

مغول ب، ج، ۱۱۹	۱۲۸۰۸۷۰۸۶۰۸۴۰۹۱۳۴۹۰۴۳
القدر بالله ۳۴۰۳۳	محمد بن هرون ۲۹ - ۳۱
مقدسی ۲۴	محمد پسر عبدالرزاق ۸۵۰۸۷۰۸۸۰۹۴
مکه ۳۸	محمد حسر ماکان ۸۵
منجم باشی ز، ح، ۱۰۳۰	محمود قزوی ۵۰ - ۵۲
منصور خلیفه ۲۰۰۱۴۰۹	مدینه ۳۸۰۲۰۰۱۱۰۹۰۸
متوجهر د	مدینه السلام (تعداد) ۸۰
مهدی پسر خسرو فرورد ۱۲۷۰۴۰۰۳۶	مراقه ۱۱۴۰۱۱۰۰۱۰۹۰۹۱۰۷۶
موتا ۲۳۰۱۶۰۱۵۰۹۰۸	مرداویج ۴۱۰۴۰۰۳۲
موسی پسر قبا ۲۸	مرزبان (جستانی) ۱۲۷۰۲۶-۲۴۰۲۱
موسس ۸۲	مرزبان (سالار) پسر محمد ۴۲۰۳۳
موشیخ ۱۲۴۰۱۲۲۰۱۲۱۰۱۰۶	۵۵۰۴۵ - ۶۳۰۵۷ - ۱۱۱۰۱۲۶
موصل ۰۷۹۰۶۴ - ۶۲۰۵۷۰۳۸	۱۳۶۰۱۳۵۰۱۳۴۰۱۳۱۰۱۲۹۰۱۲۸
۰۹۷۰۹۶۰۸۰	مرزبان پسر اسماعیل ۱۲۸۰۴۹
موقان ۰۱۰۲۰۸۸۰۶۱۰۵۹۰۱۳۰۴	مرزبان پسر حسن پسر خرامیل ۵۰
۱۱۲۰۱۱۱	مزن (دهی در مازندران) ۹
مونس مظفر ۷۵۰۳۴	مسافر (پسر محمد) ۱۲۸۰۳۹
میانه ۶۱	مسافر (پادشاه ککری) ۱۲۸۰۵۴
میر خواند *	مسجد هوت ۱۴
نون	مسعود بن مهلهل ۵۵۰۴۲۰۴۱
نادر شاه ج	مسعود قزوی ۵۰ - ۵۲
ناصر خسرو ۵۴ - ۵۲	مسعودی ۱۰۵۰۱۰۲۰۴۹۰۳۵۰۳۱۰۳
ناصر کبیر (حسن بن احمد)	مشهد ۱۲
ناصر الدولة حمدانی ۰۷۹۰۶۳۰۶۲	المطیع خلیفه ۱۱۴
۰۹۷۰۸۲	مناویة ۲۰۰۱۸
ناصر پسر مرزبان ۰۱۱۴ - ۱۰۷۰۴۴	المعتر بالله ۲۸
۱۲۹	مصعب ۱۵
	میرالدوله ۸۰ - ۹۶۰۸۵



۱۳۷	وشگیر ۶۱، ۵۸ - ۶۳
	وصیف دیلمی ۹۱
	ولید بن عقبه ۱۲
	والکین سر خورشید ۶۰۸
	ولنگا ۷۳، ۷۲، ۷۰
	ونداد هرمز ۲۵
	ویندور ۱۳۶، ۱۰۱
	وهسودان سر چستن ۲۶ - ۳۹، ۲۹
	۱۳۳، ۱۳۱، ۱۲۷
	وهسودان سر محمد کتکری ۲۲ - ۴۹
	۵۴، ۵۶، ۶۵، ۶۱، ۷۷، ۸۲
	۸۶، ۸۷، ۹۵، ۱۰۷ - ۱۱۶، ۱۲۱
	۱۳۷، ۱۳۴، ۱۳۱
	وهسودان رودی ۱۲۰، ۵
	ویجه (بیروزکوه) ۱۹
	یاقوت اجدوی (۲۰۳ - ۱۳۰ - ۱۳۰)
	۲۴، ۳۳، ۲۹، ۲۵، ۱۰۵، ۱۳۵
	یحیی بن عبد الله توی ۲۵، ۳۲، ۳۰
	یحیی بن محمد رومی ۲۰
	یحیی (سید) تری ۵
	یرتگرش ۸
	یعقوب پسر ۳۵
	یغتری ۱۲، ۳۲، ۳۶
	یوسف - ی - ۳۵ - ۳۰
	۱۳۵، ۱۰۵، ۳۵، ۶۵
	۱۳۶

نسخوان ۱۰۵، ۹۴، ۶۵
نعیم بن مقرن ۱۵۰، ۹۰، ۸
نعمی ۱۱۱ - ۱۰۸، ۹۵، ۸۸، ۶۵
نهاره ۱۱، ۸
نوح سر وهسودان ۱۳۰، ۱۲۸، ۴۸
نیر ۱۱۲
ها
هادی خلیفه ۲۰
هاماراس (جزه) ۱۰۵، ۹۹
هاشم (هباء) ۱۰۳
هخامنشیان ۲
هرات ۸۹
هرثه ۲۵
هرون ارسید ۲۵، ۲۲ - ۲۰، ۱۶، ۴
هرون خارجی ۵۷
هروندان بن یثا ۳۴
همدان ۹۴، ۸۴، ۵۹ - ۵۷، ۳۸، ۸
هوروهوسی ۱۲۲

واو

واحرود ۲۳، ۱۶، ۱۱، ۸
واسط ۱۲، ۱۲
واحید امراتور ۱۲۳
وان ۱۰۵، ۱۰۰، ۹۵، ۶۵
ورمان ۸۸، ۸۷
ورقان ۱۳۶، ۱۰۱، ۶۸
وسمن ۱۰۵، ۱۰۰، ۶۵

THE
FORGOTTEN RULERS

(Jastanids, Kankarids and Salarids)

BY

S A. Kasrawi Tabrizi

M. H. A. S.

Vol. I

TEHERAN

1923

شهرمازبان گمنام

بخش سومین

شهادت بان



کسروی بسیرری

عضو آجمن علمی آسری همایونی لندن و آجمن آسانی امریکا

۱۳۰۸

چاپ نخستین

طهران

چاپخانه اتحادیه مطبوعاتی

بنام ایزد افریده

در دیباچه بخش نحسین که منسوب است به «شهریاران گمنام»
آنخاندانهاست که از آغاز دوره اسلام در این گوشه و آن گوشه ایران -
برخی آزاد و برخی نیمه آزاد - فرمانرانده اند ولی در تاریخهای اسلام
و ایران شناخته نمیشوند و ما داستان ایشانرا از هرجا که توانستیم
جستجو نموده و در این رشته تألیف خود مینگاریم . نیز گفته ایم که
بنخاندان بر دو گونه اند : برخی را دانشمندان ابرانشناس اروپا نیز
شناخته و در کتبهای خود نام برده اند و برخی را کسی پیش از ما
نشناخته است .

در بخش نخستین جستائیان و کنکریان و سالاریان را که از آنگونه
نخستین اند نگاشته و در بخش دومین روایان را که از گونه دوم میباشند
یاد کرده ایم و اینک در بخش سومین «سعدین» را مینگاریم .

بنخاندان چنانکه خواهیم دید بر دو گروه اند : گروهی آنانکه
در آن فرمانرانده اند و گروه دیگر آنانکه در آنی و ارهستان حکمرانی
داشتند . در مؤذن اسلام و ایران ما تنها منجم باشی را سراغ داریم
که در سعدین آن نام برده و اندکی از دستن آنان را یاد کرده است
و از حکمران آنی و نیز گاهی نداشته است .

ز دیگر در سخن اسلام مگر کسی گاهی نام یکی دوتن از شهریاران
نامی را برده استون گفت که گاهی درست از خاندان و داستان آنان
دست است . منذ بن لیر . و چندتن از ایشان را در اینجا و آنجا یاد

می نماید ولی یقین است که آگاهی درست از خندان و داستان ایشان نداشته است. چها و درباره فضول نخلتین که بزرگترین و نیرومندترین شهریار شدادی بوده این عبارت را مینگارند: «این فضول کرد تکه‌ای از آذربایگان را داشت که بدینجا دست یافته و از آن خود کرده بود...» (۱) از اینجا پیداست که مؤلف مزبور نژاد و تبار فضول را نشناخته و نمیدانسته که او فرمانروای سراسر آن و بخش بزرگی از ارمنستان بوده (نه خداوند تکه‌ای از آذربایگان) و از نیرومندترین حکمرانان زمین خود شمرده می شده.

دو تن از شهریاران شدادی که لشکری دوه و فضول دوه باشد و همچنین ابوالیسر سپهسالار لشکری عرسه از ممدوحان معروف قضا را اند. تذکره نویسان کوچکترین آگاهی در باره ایشان ندارند و هرگز نمی از ایشان نبرده اند. مگر مؤلف چه چیز شده فضول را مبررد ولی نوشته‌های او همگی بی-ب-است و سخنی از خود بهیچ-بفته و نوشته و یقین است که او از شناختن تاریخ و حدیثی از خود و فرسنگ دور بوده است.

بهترین نمونه دانش و آگاهی عقولان این است که درین روزگار خاندانهای که در این سه بخش کتاب خرد نوشته شده اند هیچ-ب-ست که یکی از هم-ب-ردن ه. درباره قضا را در... رح... ه... ب... بخش از آن عبارتیه در... ب... ب... :

مولانا قضا را... ب... ب... ب... ب... ب... ب... :

و یابنی ه... فرکه منسوب بمرزا بن... بن... ب... ب... ب... ب... :

(۱) کن فصرن... ب... ب... ب... ب... ب... ب... :

میباشد و جستان بن مرزبان و وهسودان بن محمد بن مسافر و ابراهیم بن مرزبان بن اسماعیل بن وهسودان بن محمد بن مسافر که در سال ۴۲۰ هجری تا زنجان و ابهر و شهرزور (۱) تسلط داشته است از معاریف این سلسله محسوب می شوند ولی افسوس که از احوالات آنها در تواریخ جز اسامی اشخاص و مختصریات اخباری نمانده است - خوشبختانه دیوان بر قیمت این حکیم نامور بگانه وثیقه ایست که تقریباً منحصر بمدایح جمعی از سلاطین و وزراء و امراء این سلسله و تاریخچه غلبه و فتوحات آنها می باشد که حکیم با چشم خود دیده و بنظم در آورده است . ارباب تواریخ و حکیم قطران این سلسله را گاهی به شهر و اقلیم نیز منسوب داشته سلاطین ازان و کرگریان نامیده اند و گاهی با سامی اشخاص نسبت داده جستانیان و وهسودانیان میخوانند و از جمله پادشاهان این سلسله که حکیم قطران در دیوانش مدح از آنها می کند (ابوالهیجاه منوچهر بن وهسودان) (ابوالخلیل ملک جعفر بن عزالدین) (ابوالمظفر فضلون) (ابونصر بن وهسودان بن مملان) و (ابومنصور وهسودان بن محمد) است . . . (۲)

این مؤلف ناشبه معروف شرقتاسان که روادیان را شناخته وهسودان و مملان را «سالاری» پنداشته اند بسنده نکرده جستانیان و لشگریان و شدادیان را - که هر کدام خاندان جداگانه بوده در سرزمین جداگانه و زمان جداگانه حکمرانده اند - نیز با سالاریان درهم آمیخته است

(۲) بعدی آن سهرورد درست است در نسخه جامی این اشباه رخ داده دیگران نفهمیده اشبه را تکرار نموده اند .

(۳) این هشتری در سال ۱۳۰۶ قویسی در جزایر جاب نموده در آخر آن شرحهائی در بزه رخی شهران آذربایگان می نگارد و می گوید کتابی بنام «نذکره دانشمندان تبریز» نام نموده که بین شرحهها از آن کتاب است .

و این اشتباه شگفت خود را با چندین اشتباه دیگر - از قبیل « پادشاه »
شمردن ابوالهیجاء منوچهر با آنکه نبوده و نسبت دادن افسانه «گرگری» را
بمورخان با آنکه آنرا مؤلف مجمع الفصحاء از بابش خود بافته (۴) و دوتن
دانستن وهسودان بن مملان و وهسودان بن محمد با آنکه یک تن بیشتر
نبوده، و یاد کردن ابوالخلیل با آنکه وی نه تنها سالاری نبوده روادی
و شدادی نیز نبوده - توأم ساخته است .

اینست اندازه دانش و آگاهی مؤلفان اسلام و بران زشدادین .
اما مؤلفان اروپا چون سرچشمه آگاهی ایشان تنها کتب منجمه بشی
بوده جز شدادین گنجیه را نشناخته و نوشتههای منجمه بشی را در بره
اینان ترجمه و سهوهای او را تکرار کرده اند . با آنکه شدادین آبی
در تاریخ رمنستان معروف میباشند و مؤلفان رهنی گرچه در گرس
تاریخ و داستان آن باختر کوشیده و برخی زایشن سهوهای نگاشت
آورده اند هرچند ز گرسنههای ایشان همگوار کرده دست می آید و
شرقنسان ارهنی دان می توانستند داستان گنجیه را نیز از این
کتب بدست بیاورد .

پری ما هر آنچه که منجمه بشی و دیگر مؤلفان ایران و اسلام
و مورخان رهنی در بره شدادین گشتند - زرد آورده : چکاههای
قصران که در بره برخی ز شهر یزد - ن - و ستادین این سرورده
سنجیدد و ز کوس و جستجوی خود تاریخی بی ننگ - ن -
آورده ای که در بین کتب میگردید و میگردیدند - ن - ن - ن -
هر اصلاح نموده و بن کار هر چه سوزندند - ن - ن - ن -

نوشته

تهران - سنند ۱۳۰۸

بخش سومین

شادادیان

یک مقدمه و دو گفتار

مقدمه

سرزمین آران: شادادیان که در این بخش گفتگو از آنان خواهیم داشت بنیاد فرمانروایی خود را در آران گذارده و صدها سال بیشتر در آنجا حکمرانی داشتند تا در ارمنستان پایدار شدند از اینجاست که ما در مقدمه چند سخن از آران میرانیم:

آران در شمال ایران و در غرب دریای خزر نهاده و شهرهای بزرگ آنجا به کو و گنجه و شماخی و دربند است. از شهرهای کهنه‌اش بردوا (بردعه) است که اکنون خرابه‌های آن پیداست.

یونانیان و رومیان استان آنجا را Albania ، و ارمنیان *Արամین* (آرامینک) خوانده‌اند. نزدیکان نام‌پارسی آنرا تغییر داده «اران» مینامیدند (بروزن شاداد). همه این نامها یکی است و از سنجش آنها با همدیگر توان دانست که بومیان نخستین این سرزمین «آل» یا «آر» نام داشته‌اند. (۱)

۱۱۱ ن و ر ن در آخر مهبی شهره و دره ه معنی ه و بوه و سرزمین است و آن نیز همان سرزمین است.

از دیرین زمان که آگاهی در دست هست آران جز بدین نام خوانده نشده و تا آنجا که ما میدانیم تاقرنهای هفتم و هشتم هجری این نام برای آنجا معروف بوده از آن پس کم کم روی به ناپدید شدن گذارده است. حمدالله مستوفی در قرن هشتم تنها میان دو رود ارس و کررا آران خوانده آنسوی کررا که بخشی از آران میباشد بنام شروان جداگانه می‌شمارد. (۲) در لشکرکشیهای امیر تیمور و داستان ترکمانان آق قویونلو و قره قویونلو در کتابها بنام آران بر نمی‌خوریم مگر آنجا که قریبغ را یاد نموده « قریبغ آران » میخوانندش. (۳) در زمان صفویان اسکندر بیک ترکمان در دوسه جا نام « آران » را برده همچون مستوفی آنرا جز از شروان میدانند (۴) و بیداست که وی این نام را از کتب برداشته است و در زمان او چنین نامی در زبانها نبوده.

شگفت است که آران را اکنون در ایبجان میخوانند. آنکه آذربایجان یا آذربایگان نام سرزمین دیگریست که در بهودی آران و بزرگتر و شناستر از آن میباشد و ز دیرین زمان که گاهی در دست هست همواره این دو سرزمین از هم جدا بوده و هیچگاه در آذربایگان بر آران گفته نشده است.

عادی کمزین ندانسته‌ام که بر درین نامی که حکومت آرنی نامی

(۲) رده قیوم ج ۱ کتب ص ۹۱ و ۹۲ - شاعت مس ۱۰ - ج ۱ - مسوی
بردی را از سهرابی آرن می‌شمارد. آنکه قریبغ در آسوی برست. ریه دست
که مسوفی گاهی در دست از آران داشته برخی معتقدند که در آرن
را از کتب برداشته و در کتاب خود نوشته است.

(۳) منبع حسین سمرقندی و دیگر بهودی آرن - نامه بود

(۴) عبرت نوا است و قصد آنرا بیان و سران آرن و کرجه ن

سرزمین خود بر ما کرده مسخو استند نامی پیر بر آجا نگارند برای چه
به زریعی و کهن خود را کنار بهاده دست بهما سوی نام آدرنا بگان
درار کردند و چه سودی را ر این کار شکست خود امندوار بودند
این حرده گیری بهار است که ما بر حاشته آدرنا بگاسم و تعصب بوم
و مهن خود که مداره چه آدرنا بگان را از این کار هسجکوه رین
بست - تا که از نست که برادران آرابی مادر آهر زندگی و ملی و آزاد
خود بشت و تارخ و گشته سررمانساں بهیرند و این خود ربانی
رنگ ست و گ. نریج به سد چنین کار سگت را سراع ندارد
ارامان و ار آراں آگهی که در کتایها هست ارفرن حشین
ارانشان : پس از مدازد است که بوهمی سردار روه لشکر

و با فرهایی می آوردند بوتره بس از انتشار دین مسیح که آرایین بپیر
آن دین بد رفته و در کشاکشهای کدمان زمین و گرجین و اشگرهی
ایران روح میداد آن همه به همکسین خود می دوستند

تاریخ و سرگذشت زین در کتانی زمین در راست (۱۱) آیه

در یسحا آمد و پشت در آخرهی سده در دره من خسرو در روز به پیران می
که از حیدان دهی و ز خوشان خسرو بود و در کشتن هر مرد از
خسرو دست از سینه خسرو رئیسین در آمده آمد در روز دوشاه
خسرو کرد و بی در آن راهان ز خسرو رسد به زمین رس داده
و نوشته بود به هر کج که به دور رسد از سر زمین رس خود به خت
شمن گیرد مهران در آن شمن سحرنا سهری نه رسد به مهران
سدد بود سوسه مدی قوای موچی می هر رسد به رسد به
بس ز کج...

موسس قاغانقا بدواچی که این داستاها را به تفصیل نگاشته میگوید
بزدگرد جوانشیر را بسیار نواخته «سپهداران» خواندش و او بجنگ
تازیگان شتاقه در روزم قادمیه دلیربهای فراوان نمود و زخمها برتن داشت .
در دیگر جنگهای تازیگان هم همپای سرداران ایران بود و جانسپاریها
می نمود تا هنگامیکه بزدگرد تیسفون را بدشمن گذارده بیرون آمد
جوانشیر هم جای ایستادن ندیده از راه آذربایگان به اران پیش پدر خود
باز گشت . ولی چندی نگذشت که تازیگان بخاک اران هم در آمدند
و جوانشیر نیز ناچار فرمانبرداری و باجگزاری آنان پذیرفت و از این
سپس مهربان روی بنائوانی گذاردند و سال بسال از رونق و شکوهشان
میگاست تا در قرن سوم هجری ناپیدا گشتند .

در قرنهای نخستین اسلام که تازیگان در همه جای
ایران رشته فرمانروائی را در دست داشتند اران
اسلام :

بیشتر تابع آذربایگان بود و والی که برای هر دو
از شاه ب بغداد فرستاده میشد در آذربایگان می نشست و گاهی ارمنستان
نیز تابع آجا بود . همچنین کسانیکه در آن قرنها در آذربایگان بخود سری
برمیخواستند بر اران و ارمنستان هم دست می گذاردند و از اینجاست
که همیشه این سه سرزمین یکجا و با هم یاد میشد و جغرافی نگاران
آنرا من 'زاستخری و 'ن حوقل و مقدسی و دیگران از هر سه در یکجا
سخن رانده اند .

'ن حوقل میگوید : ' من و آنکه پیش از من بودند همیشه این
سه جزا بدست یک دشه دیده ایم چنانکه هر سه بدست یوسف پسر
سی - ج بود سپس بدست غلام ' او مقلح ' قدد سس دیم بسر شادلویه

بر همه آنها دست یافت و پس از وی سالار مرزبان پسر محمد فرمانروای
هرسه شد. (۹)

ولی شکفت است که از همان زمان ابن حوقل آران از آذربایگان
جدا گردید. چه سالار مرزبان که او مینویسد آخرین فرمانروای توانای
آذربایگان بود که بر آران نیز دست داشت و پس از مرگ او که پسرانش
با هم بجنگ برخاسته دوتیرگی بخاندانشان راه یافت شد. دیان در آران
بحمرانی برخاستند و صد سال بیشتر فرمانروائی آنجا را داشتند تا
در زمان سلجوقیان آران از دست ایشان گرفته شد و بازماندگانشان در آبی
تختگاه ارمنستان حکمرانی آغاز کردند و صد سال بیشتر این حکمرانی را
داشتند. چنانکه تفصیل این داستانها را در این کتاب خواهیم خواند.

(۹) کتاب ابن حوقل جاب لیدن ص ۲۳۶ .

گفتار نخستین

شادادیان گنجه

چنانکه در بخش دومین نگاشته‌ام در قرنهای
تبار و نژاد خاندان : نخستین اسلام بلی از کردان بنام «روادی»
در رمنستان در نزدیکیهای دوشن نشیمن داشتند و بگفته ابن اثیر بهترین
تیره کردان بودند . (۱) ابن خلکان نیز این‌ها را با زبر را و واو
مینگرد و پیداست که واو بی تشدید است و زاینرو با کمه «روادی» که
نه خندان و هسودان و مملان و با تشدید و واو است تفاوت پیدا مینماید .
شادادین از بن ایل کردی بودند و زاینجست که ایشان را
«روادی» نیز خوانده‌اند . وی بر دیگر مینگردیم که برخلاف آنچه
برخی شرقشناسان روی بنداشته‌اند اینها را بخندان و هسودان و مملان
خویشی و بیوند در کار بوده و این روادین (بی تشدید) جز آن روادیان
(- تشدید) مینماید . این از یوهین کهن ایران بودند و آنان پدرانشان
از ترکستان آذربایجان آمده بودند .
نویسنده ابن خلکان کردی در بیرون شهر دوشن نختگاه
پنهان رمنستان سخن داشتند . (۲) شادادین را هم باید گفت از آنجا

ولی بهرحال پیش از سال ۳۴۰ که بنوشته منجم‌بشی محمد
پسر شداد نیای کلان خاندان بنیاد حکمرانی نهاد هیچگونه خبری
از ایشان نیست و نامشان درجائی برده نشده .

بنیاد فرمانروائی : در باره فرمانروائی یاقین شدادین دو نگارش

هست : منجم‌بشی محمد پسر شداد را بنیادگذار

این فرمانروائی ستوده میگوید چون در سال ۳۳۷ هجری سال مرزبان
خداوند آذربایگان دستگیر و در دز سمیره بند گردید^(۳) بزرگان در
آذربایگان و آران بخود سری برداختند محمد پسر شداد هم در سال ۳۴۰
در آران فرمانروائی آغاز کرده بر سر آنجا دست یافت^(۴) .

ولی وارثان تاریخنگار ارمنی مرزبان و لشکری و قاضون را که

سه پسر همان محمد بودند بنیادگذار فرمانروائی ستوده میگوید همراه

مادر خود که همراه ده دست زین در دستگیر کرد خود و فرسوس^(۵)

آمده مادر را شو ازد کرد که بگور کرده در سمیره در برخی زمینها

ازو بگرفتند و در آنجا به بزرگنجد دوستی و آنگی آغاز کرده حسد

اورا بگشتند و بزرگنجد دست یاقین نهاد حکمرانی کرد^(۶) .

از این دو نگارش سخن منجم‌بشی راست تر و درست تر است

و نوشته وارثان یقیناً در جهت درخورد شده است . چه در مرزبان

و برادرش را میگوید همراه مادر خود زین به آران آمد .

با آنکه در کتبه شهنشاهان که سخن مرزبان در باره او در این

(۳) برای تفصیل این داستان بخش حسن شمس - نامه - شماره ۱۰۰۰ .

(۴) چه دو ترجمه را می‌کند - منجم‌بشی محمد - شماره ۱۰۰۰ .

(۵) فرسوس را در کتبه حوشامه آکسوس می‌بینیم - شماره ۱۰۰۰ .

(۶) تاریخ وارثان ارمنی - شماره ۱۰۰۰ .

بود . وانگاه وارثان از محمد پدر مرزبان و برادرانش نام نمی برد
با آنکه او اگرهم برخلاف نوشته منجم باشی حکمرانی نیافته باری
مرد معروفی بوده . گذشته از اینها با کینه و تعصب دینی آزمانها این
باورکردنی نیست که سه تن مسلمان مادر خود را بنوا به ترسائی بسپارند
و نیز باورکردنی نیست که حکمرانی تنها با اعتماد نوا گرفتن پیرزالی
دز استواری را به سه تن بیگانه بازگزارد .

آنچه ما می پنداریم محمد پدر مرزبان و فضلون را « ممی »
میخوانده اند . چنانکه هم اکنون در آذربایگان بجای « محمد » ممی
میگویند و از نام میلان (۷) ما میدانیم که در آزمانها نیز این رسم
در کار بوده . « ممی » در زبان و خط ارمنی « مامی » میشود و وارثان
و دیگران که داستان محمد و پسرانش را شنیده یا خوانده اند « مامی » را
بمناسبت کلمه « مام » که در فرسی بمعنی مادر است نام زن پنداشته
و گمان کرده اند که مقصود مادر مرزبان و فضلون است و از پیش خود
در داستان تصرف نموده بشکلی که نقل کردیم نگاشته اند .

دین ائمه و زتن از آغاز تاریخ و داستان شدادیان آگاهی
درست نداشته نیست که بنوشته او پیدایش مرزبان و برادرانش پس از
سال ۲۳۶ هجری بوده . چه او پیش از نگارش داستان ایشان سال ۴۹۳
زمانی را که ب ۲۳۶ هجری مطابق است قید نموده پس از یاد کردن
برخی حادثه میگرد : در این روزها زنی مام نام با سه پسر خود از
ایران بد فریسوس آمدند . . . با آنکه بی گفتگوست که آغاز حکمرانی
مرزبان و برادرانش در سال ۳۶۰ و آن نزدیکها بوده و وارثان هفتاد سال

(۷) بری این مصعب بخش دوم ص ۴۴ و ۴۵ دیده شود .

بیشتر درباره زمان ایشان سهو نموده . لغزشهای دیگری هم از این
مؤلف درباره شدادیان هست که ما هرکدام را در جای خود روش
خواهیم ساخت .

چندانکه گفتیم از محمد خبری جز آنچه منجم‌باشی
نگذاشته نداریم . او آغاز حکمرانی شدادیان را
پسر شداد :

بدست محمد در سال ۳۲۰ نگاشته سپس مینویسد:
« چون در سال ۳۳۷ خداوند آذربایگان سالار [مرزبان] محمد
دستگیر شد سران و بزرگان که یاران و بستگان گرد خود داشتند
هرکدام در سوئی بخود سری پرداختند محمد بسر سداد هم در آن
برخاسته بهرسوی آنسرزمین دست یافت و قتل ۳۲۰ بود تا بدرود
زندگی گفت . سپس میگوید : « وی در آخر ، خون بگریه و راه
رفته شهرهائی که گرفته بود از دستش در رفتند . » (۱)

باید گفت محمد تنها دو پسر سه سال حکمرانی دست و در سال ۳۲۳
که سالار مرزبان از دزسمیره راه گشته . از آن زمان در کت محمد
خواه تا خواه بدرود حکمرانی گفته . چه این نفس است . بودن در زمان
فرمانروائی و خود سری و بیست نمیرفت و چو در دهر تبعه است .

و از آن از سران محمد حسن مرزبان
منووسد که حکمرانی کرد
نوشته‌های و شده

۳ . ابوالحسن لشکری
پسر محمد :

منجم‌باشی نخست لشکری را مینگارد .

منجم‌باشی میگوید . در سال ۳۶۰

پدرش در زمان حکمرانیش داشت دوباره بدست آورد و سپاهی نیک آراسته هشت سال حکمرانی کرد. (۹) معلوم است که این هنگام سالار مرزبان در گذشته و بزماندگان او نیرو و توان خود را از دست داده بودند چنانکه ما این داستان را در جای خود نگاشته ایم و از اینرو برای لشکری آسان بوده که شهرهای پدر خود را باز بدست آورد.

و ارتان که گفتیم مرزبان را بجای لشکری نوشته میگوید او کوره «شوت» را که بخشی از آران است (۱۰) با دز شمیرام از کریگور خداوند فریبوس بدوستی گرفته چون در آنجا استوار شد با امیر گنجه (۱۱) نگنگی آغاز کرده هنگام فرصت او را بکشت و بدینسان بگنجه دست یافته بنیاد فرمانروائی نهاد. (۱۲)

منجم باشی مینویسد او بجای برادرش نشسته
حکمراند. ولی چون در کارها سستی داشت ورشته
پسر محمد:

نفس از هم میگیخت با برادرش فضلون دشمنی
در مینه پیدا شده در سال ۳۷۵ روزی در شکارگاه بدست فضلون کشته
شد. و ارتان نیز این را مینویسد که فضلون برادر خود را در تکارگاه
کشت ولی چنانکه گفتیم او بجای مرزبان لشکری را نوشته است. او
میگوید لشکری پس از مرزبان فرمانروائی یافته شهر بردوا (برده) را
که کرسی آران بود و نه کور از دست سالار بگرفت.

(۹) منجم باشی جلد دوم ص ۵۰۷.

(۱۰) نوشته حبس کننده کاتب و ارتان اکنون آنجا را زبردت مینامند.

(۱۱) در متن سده این امیر را خلغزیز مینویسد و در حاشیه از نسخه ای

مترجم میگوید. پس این دومی درست تر باشد.

(۱۲) کاتب و ارتان ص ۱۰۰.

مقصود از سالار ابراهیم پسر سالار مرزبان یا ابوالهیچاه آخرین حکمران سالاری است. (۱۳) ولی توان دانست که کشادن بردوا و شمکور بدست کدام يك از مرزبان و برادرش لشکری انجام یافته. اگر بدست مرزبان انجام یافته سستی در کارها که منجم باشی بوی نسبت میدهد راست نبوده و باید گفت تنها بزرگوار فرمائروائی بوده که فضلون دامن بخون برادر خود آلوده است.

۴ - فضلون نخستین
این فضلون را میتوان دوهبن بنیادگذار
شادادیان شمرد و در زمان او بود که فرمائروائی
پسر محمد :
آنخاندان نه تنها بر سراسر آران گسترده شد
دوین و بخش بزرگی از ارمنستان هم از ایشان گردید.

فضلون چهار و هفت سال حکمرانده جنگهای بسیار با ارمنیان و گرجیان و دیگران کرد و بر ارمنستان دست یافته سیصد هزار درم ج بر ارمنیان گذاشت. (۱۴) منجم باشی مینوسد مرده زو پسر خوشنود بودند و در سال ۱۸۰۸ بزرگ و زیبائی برزود در دست. ۱۱۵۱

نام «فضلون» را در بخش دوم گذشته که در آن فصل و کلمه عربی است که ایرانیان بعد از آرزوی الف و نون بر آن فرود و گاهی الف را تبدیل بو و کرده اند. چه عضائن در عهد زه بن نام معروفی بوده و کنی بدین نه در کتب معروفتر.

در قوسنامه حکایت آینه زین فضلون میشود : برتر کرد
فضلون که دسه گنججه و آخود و ددیمی بددعتت. و عییر و د

(۱۳) بری داسن بن بخش جستن کتاب دسه سوه .

(۱۴) ورن ص ۱۰۱ .

(۱۵) حجه پسی چیه دوه ص ۵۰۲ .

پس هرکسی که گناهی بکردی از محتشمان مملکت که بند و زندان
بروی واجب شدی فضلون ویرا بگرفتی و بزندان کردی این دیلمی که
مشیر او بود ویرا گفتی آزاد را میازار چون بیازردی بیوزن و چندکس
بمشورت او هلاک شدند تا با اتفاق آن دیلم گناهی بکرد او را بگرفت
و بزندان کرد دیلم کس فرستاد که چندین و چندین مال بدهم مرا مکش
فضلون گفت من از تو آموختم که آزاد را میازار و چون بیازردی
بیوزن و آن دیلم جن در سر بدآموزی کردی. (۱۶)

در زمان شدادیان خاندان آرانشاهی که گفتیم

کشاکیهای

نوادگان مهران ساسانی بودند از میان رفته و بجای

فضلون :

ایشان فرمانروایان دیگر از آرایان و ارمنیان

در اینجا و آنجا یدبد آمده بودند. فضلون با این حکمرانان زدوخوردها

داشت و برخی از ایشان را دبود ساخته بر خاکشان دست یافت.

در کتبه جز خبرهی کوتاهی از کارهای فضلون نیست ماهر کدام

را با تحقیقی از پیش خود مینگاریم :

نخستین خبر از کارهی فضلون داستان جنگ او با « داویت

یدخک » است. داویت برادرزاده غریق پادشاه ارمنستان بود و بهمدستی

برادر خود سمید بر بخشی از گرجستان دست یافته و بنیاد حکمرانی

نهاده بودند. اینچون دانسته نیست برای چه « بی خاک » لقبش داده اند.

از جنگ فضلون - او خبر درستی نیست و تنها نوشته آسوغیک در دست است

که م آنچه گذشته ترجمه عینمائی :

« فضلون هر گنجی بد رزم داویت شتاب کرد که مبادا نیرومند

گشته بر او چیره شود . داوید دلیرانه بیجنگ ایستاده فضلون را بشکست
و سپاه او را برخی از شمشیر گذرانیده برخی را در آب نمود ساخت .
فضلون با سختی توانست جان از هنگامه بیرون برد . (۱۷)

و ارتان از جنگ فضلون با گیورگی پسر داوید ، و از جنگ او
با غاغیق خداوند « جور و کیدو » نیز نام میبرد ولی تفصیل هیچکدام را
نمینگارد . (۱۸)

از خاندانهای که در زمان شدادین در آران
حکم میراندند خاندان « هریقزبان » بود که
فاریسوس : خداوندان

در فاریسوس که بخشی از آران است فرمانروایی
داشتند . از آغاز کار این خاندان آگهی نیست و نخستین کیسه از ایشان
معروف است سنکریم است که پیش از فضلون بود و چون مرد برادرش
گریگور (۱۹) بجای او نشست .

گریگور در سال ۴۵۲ م رمنی که بسال ۳۹۴ هجری معذوق است
در گذشت . آسوغیک مینویسد غاغیق دودشاه رمنستان با فضلون خدک
او را میان خود دویخش نمودند . (۲۰) و ارتان میگوید فضلون غایب
پسر گریگور را نزد خود خوانده بود ولی چون مدرش در گذشت او را

(۱۷) تاریخ آسوغیک ج ۱ شاه نظرین ص ۲۴۸ و ۲۴۹ .

(۱۸) ارتان ص ۱۰۰ . این کتبه نیز هست که داوید پسر دربار فضلون

مرد پس جنگ فضلون با او درست است مگر آنکه با گوئی کوری سر کرده
سپه بدرش بوده و بیجنگ سپه او و فضلون دودشاه شده است .

(۱۹) همین گریگور است که وارتان میگوید فضلون و برادرش « در خود
از ایران نزد او آمدند .

(۲۰) کتبه آسوغیک ج ۱ شاه نظرین ص ۲۶۵ .

فرو گرفته بند نموده و « ششواغ » و « شوت » (۲۱) را ازو بستند.
آسوغیک چون تاریخ خود را در همان سال ۴۵۲ ارمنی بانجام
رسانیده مینویسد با مرگ گریگور خاندان هایقازیان ناپدید گشت .
ولی ما خواهیم دید که بار دیگر فرمانروایان از آنخاندان برخاسته با
شادریان داستان پیدا مینمایند . شاید همان قلیب از بند فضلون
رها شده و بار دیگر نیاد حکمرانی گذارده است .
و ارتان غایق پسر هماد خداوند « دانجیان » را نیز مینگارد
که فضلون دستگیرش کرده بکشت و برخاکش دست یافت . (۲۲)

یکی از کارهای فضلون جنگ او با گرجیان
در سال ۴۲۱ است که برخلاف دیگر جنگها
که همواره فیروزمند بود این بار شکست
سخت از دشمن یافت . این جنگ را هم ابن اثیر و هم وارتان و هم
جوانشیر تاریخنگار گرجستان یاد نموده اند ولی هیچکدام چگونگی را
چندکه بیستی نگاشته اند . مگر ابن اثیر که اندکی روشتر و درازتر
از دیگران نوشته . ب آنکه او چندتکه گفته ایم آگاهی درست از
شادریان نداشته و فضلون را مینگارد کردی بود که به تکه ای از
آذربایگان دست یافته بود .

شکست فضلون

از گرجیان :

بزرگترین آذربایجان در سال ۴۲۱ مینگارد که فضلون در این سال به غزای
گرجیان (۲۳) رفته بسیاری از ایشان بکشت و بسیاری دستگیر نموده

(۲۱) بنوشه حب کتبه کتاب وارتان اکنون این دو جا را « گلستان » و
زبیرت مینامند .

(۲۲) وارتان ص ۱۰۰ .

(۲۳) عبرت اینست : « فائق انه غزا الجرز ههنا السنة . . . مقصود از « الجرز »

تالان فراوان بدست آورد . و چون بر میگشت در راه شتاب نداشت و امیدوار بود که دشمن را سرکوفته است و کسی از پشت سر او نخواهد آمد لیکن گرجیان فرصت بدست آورده از دنبال او شتافتند و نگهبان بروی تاخته بیش از ده هزار تن از سپاه و داوطلبان جهاد نبود ساختند و همگی تاراج را با آنچه خود مسلمانان دارا بودند از دستشان بگرفتند . بنوشته جوانشیر ارمنیان در این جنگ با گرجیان همدست شده و سپاه انبوه گرد آورده بودند . میگوید فضلون نیرومند گشته در گرجیان تاراج برد . با گرات یارانش گرجستان و ابخاز نزد غایق پادشاه ارمنستان فرستاده خواستار شد که بهمدستی همدیگر بر فضلون تازند . غایق با سپاهی به باگرات پیوست و باهم بکنجه تاخته زمین بسیر رسانیدند و با تاراج بسیار باز گشتند (۲۴) .

فضلون پس از این دستن دو سال دیگر زنده بود ولی چنین یبداست که کینه این شکست را از گرجیان و ارمنیان از جستن نترست

گرجیان است چه در آغاز اسلام از دسی آن گرز بود . در بکان این کلمه را عربی ساخته الجز گفتند ولی رونویسان در همین صورت بن بردند و در سایر جاهای دیگر این کلمه را تحریف نموده و بجای آن الجزر نوشته و چون خزران نیز مردمی بودند که در زمان زدیگه میزیسنند زاینچو سده می بزرگ رخ داده . ما اکنون را چنین صورت در دست داریم که در همگی این شهرها بکار برده اند از جمله این ایر در سال ۱۱۴۰ م بگرد . فی همه نامه خراج نکرج و هم الجزای بلاد اسلام . عمدتاً صفهای در دستان آن سلطان میگرد وUGH سلطان فی بلاد الجزر من طریق حجوان این عربی مینویسد شرح کتبخ و هم الجزر ای بلاد اسلام . اگر جستجو کنیم . . . بن جزیره شرقی عربی فراوانست و شکفت است که کسی . کمون بی حکمومی کرد برده . با صون و مختصر این عبری را جد نموده بر عبرت بنائین بر دگرفه میگوید : پس همه پشت مامن خلافت بین انکرج و الجزر دیگر به سه که سه در صورت کلمه است .

(۲۴) تاریخ جوانشیر بهرمنی چه و پس ص ۱۱۰ .

میرداخته و در جنگی آنان را سخت شکست داده است . بایکه میگوید
کینه فضلون و مملان را که هر دو از گرجیان و رهنیان شکست دیده
بودند او باز جست . در قصیده ای میگوید :

لشکری را کشت کورا مرگ تو است کشت

قلعه را کشت کورا حرج تو است که

ز آتش شمشیر او دارم جن در تن چو جن

هست آن و صحرای من ریش سلند

لشکر فسون هم جا گر فکنده در قصه

شاه خصمان را کشته و خصم را کشته

با رسد گویند شهت را ز دستوران

چو کنون بین دستان کسی را بیه دستان

ای جهت پیشکار ای روزگرت زبردست

ای سپهرت رهت و روزگرت بازده

گوسفند و گاو کشین فرس هست این عید را

چو او ز گنجه بغال بهی برون آمد
که بی سیاه گران خصرا براند سبک ؟
ز عقل فرمان نامد جز او نکرد کسی
چو بدسکال ز کردار شاه شد آگاه
چو ده بخواهش گشاده حوک که رفتش بش
ببال و ملک ساهی بهم فرا آورد
سوارشان همه گردان ارمن و اجاز
برابر شه آران (۲۷) شدند خون کوهی
یناه خویش گرفتند بنده بر حکوه
خو رأبت شه گیتی بدشت پیدا شد
ملک یامد از آنجا بناز و فیروزی
دو روز خرم و خندان بگرد آن بنده
برفت وی که بسوزد زمین دشمن دین
سران لشکر ایشان رسید بر کوهی
سپاه شاه کشیدندشان ز کوه بدشت
ز نیزه ها همه صحرا خونستان شده بود
بدان طوفان از کوه برآمد و لیک
به حمله سه شه خیل ایشان را
بدعی نشان شد شه زوین
ز هول تیر سوران بسد قد عدو
چون ز شه رسته از آسبه دو بهر
سپاه شارا کشته شده شه زمین
میر همچو شدن شد و سه حورمه
به مهر است و به کبوتر بین سپاه اسر
مگر خودی نویسه سه شیر شکار
یکدزدی ریش شکر چوبن
و بکن پشت زانوه حین زنده

که آتش گفתי این و که اینش گفתי آن
بجنگ خصم پردی یکی سیاه گران ؟
جز آن نکرد کجا آید از خرد فرمان
دلش تزند شد از یبه و نین ز هول نوان
بجنگ جستن شاه جهان بست میان
قرون ز برگ درختان و قطره باران
پیراه شان همه شیران لگزی و شروان
که بی دلیل نداد در آن شدن شیطان
چنانکه سرش همی گفت راز با سرطان
نهان شدند سه در درون یکان و دوگان
گشاده روی و گشاده دل و گشاده عنان
شده بدیدن او خلق خرم و خندان
مگر شود جگر دشمنان بدان سوزان
که هیچ خلق بدان سرکشی نداد نشان
بسامندند زدوده دل و زدوده زبان
همه خو شیران در نیستان گرفته مکان
بعاست برزمی از خون حلقشان طوفان
بتیغ کرده رمیده دل و خمیده روان
بساعی دلشان شد شاه بیجان
شده گورد و توان اندران بدان کمان
تن رست و بال آن کجا برست بجان
امیرتن را کرده اسیر شاه زمان
شود رمیده ربه خون شود گرفته شبان
که یست مهری از کافراش وز دزدان
وگر نسودی افسان میر شهرسان
حاکم گشتی آواره لشکر حدان
مست مازد آلا شرف یزدان

به آفتاب بر آورد افسر اسلحه
 خدایگان بزمانی ز کافران بستد
 توی بیرون شده بودی بشهر خصم اندر
 چنانکه موسی عمران بکوه آتش جست
 یکی سپاه شکستی دلیر و شاه شکن
 بزیر خاک فرو برد وایت کفران
 بیخ کینه فضوت و کینه میلان
 که بر آتش بود و برش کنی ویران
 بیبری یفت از کوه موسی عمران
 شهی گرفتی لشکر فروز و گرد افشان .

از این شعرها برمی آید که سپاه گرجین و ارمنین ابوه تر
 از سپاه مسلمانان بوده اند با اینحال لشکری شکستشان داده و بدست هاشم
 دستگیر کرده . بس شگفت است که نه در تاریخ گرجیان و نه در تاریخ
 ارمنیان ید این داستان را نکرده اند و هرگز نتوان دانست که این شاه
 دستگیر شده که بوده است .

لشکری و امیر
ابوالفضل جعفر :
 از داستانهای لشکری که از شعرهای قطران
 برمی آید یکی گزند آمدن و ... میرا در منصور

و عسودان روادی و دیگری آوردن اوست غزن و ... نزدیکان درین
 که هین دو داستان در بخش دومین ذکر کرده . (۲۸)

داستان دیگر گرد آمدن و ... میرا و ... جعفر است . هین جعفر
 نیز از عسودان قطران است که فرقه بر روی تفتیس بود و ... سپس رو
 گفتگو خواهید داشت . قطران در باره هین کرد آهین میگوید :
 خدای باز یفزود دوت سزاه
 کسوت که گشت سکه هزبر و شیر قرین
 امرا و احسن آن فص و خود را بید
 دو شهر بار زرد و نو ... کره
 هین ... که هین ... و ...
 هین ... که هین ... و ...
 هین ... که هین ... و ...

از چکمه دیگر قطران برمی آید که هین ... و ...
 دختر او ز نری گزیده . چه میگویند :

نشسته شاه شدادات به تخت ملک دلشادان
رخش چون لاله نیشان کفش چون ابر فروردین
از این بیان فرخنده نگون شد رأیت کفران
وزین ییوستن مبنون قوی شد یابگاه دین
همان نیکوئی کرده است با نیکودش جعفر
که فرزندان او گشته است نیکو عاقبت چونین
روان باکش اندر خلد بیان بست با حورا
جو با دلیندش اینجا بست شاه خسروان کاین
گزیده یوالحسن کورا وفا طبع است شادی خو
ستوده لشکری کورا وفا بشه است و رادی دین .

فرزندان لشکری : قطران در چند جا از فرزندان لشکری که
چهارتن بوده و منوچهر و انوشروان و گودرز
و اردشیر نام داشته اند یاد میکند . شگفت است که لشکری را از تخمه
ساسانیان ستوده و پادشاهی ساسانیان را برای او آرزو می کند .
گاهی هم او را « بهرامی » میخواند . بگمان ما درست آن « مهرانی »
بوده و ابوالحسن ز سوی مادر بخاندان مهران که اراشاهان بودند
میپیوسته و ساسانی بودندش هم از همینجاست . روتوبسان « مهرانی » را
« بهرامی » ساخته اند . یاد آنکه لشکری از سوی مادر بشروانشاهان که
خود را از نژاد بهرام چوبین می پنداشتند میپیوسته . وای گمان نخستین
درست تر و بهتر است . در قصیده ای میگوید :

ای روز بر سیریزان جهان فرمات را
هرچه باید خسروان را داده یزدان آن ترا
همجو رمن گشت خواهد عمت سکی ۲۹ ترا
همجو آران گشت خواهد مکت سروان ترا

ملکت ایران نیاکان ترا بود از نضت
گشت خواهد چون نیاکان ملکت ایران ترا
از نای تو منوچهر است و نوشروان شها
باز فرزندان منوچهر است و نوشروان ترا
هم نشاط دل یفزاید بکردار این ترا
هم بقای جات یفزاید به گفتار آن ترا
باز گودرز آنکه جفت از دارد دل ترا
ازدشیر انکو هدیل گاه دارد چن ترا
عدت فرزندان بدانی و بیاید داد هم
ملت فرزندان و فرزندان فرزندان ترا .

در قصیده دیگر میگوید :

این جهان بودست دائم ملکت ساسانیان
خواست مالارش خد در ملکت ساسان کند
نیست کس در گوهر ساسانیان خون لشکری
تا بس آن همچون یکن شاهی ایران کند
همچو افریدون بگیرد عدل سر بس
و نگهی زبیر حسین و عدت فرزندان کند
زوه و گرجستان فرمان منوچهر آورد
هند و ترکمن زبیر عدت نوشروان کند
او بتخت عدت ایران بر شیند در سنج
کهرین آرزو خود در مهر آرت کند .

قصران روزگاری نزد ابو الحسن میزیسته ، نوزده روز و بیس
سپهدار او هدیده و سپس که به نمرز برگشته و نزد هر وهسودن
میزیسته بز چکامه در ستیست بو الحسن ساخته و بری را میفرماده
در یکی از این چکامه که ترکیب بدست میآورد :

و در آنزمان فرم زواین ز خوردن دشت
بوده و در کتاب خود پیش تاریخ و حادثهی آنجا را میگرد .

قبله شادادیات پیرایه بهرامیات
آن بگردون بر رسانده پایه شادادیات

می گوید :

مهر شاهان گیتی را همیشه ~~م~~مهرتم
گر بخدمت نامدم معذور دارد مهرتم
من بدیوان و سرای پادشاه دیگرم
کانه نگذارد که یکروز از در او بگذرم
هر دو درگاه را یکی بینم همی چون بنگرم
من جو ایند باشم آنچایم جو آنجا ایندم
ور بدولت روزگار از چرخ بگذارد سرم
خادم این درگهم جاوید و خاک آن درم
من ز بهر نام تو مولای آل حیدره
ما زیم روزی سر از مهر تو بیرون ناورم
روز بدخواه نوشب باد و شب تو روز باد
جاودانه روز تو باعید و ما نوروز باد .

گویا لشکری کوشکی بنام « لشکری آباد » داشته قطران درستایش

آن میگوید :

ید بیری ز قنبر و ز نو شاد
نیز نگوئی حدیت بصره و بغداد
زم و شت بهشت و گنگ تجوئی
گر بنشینی میان لشکری آباد
هست دروش بر از نگر جو دیا
هست زیردش استوار جو بولاد
هجو سهر سرین بلنه به دلا
همو که بسون درست به بنیاد
شد درو لشکری و جهب بش
« بید بادگار لشکری این باد .

یکی از ممدوحان بزرگ قطران این ابوالیسر

ابوالیسر

ست که در زمان لشکری سپهدار آران بوده .

سپهدار آران :

قطن از تبریز نهمه ای بنظم برای ابوالیسر

فرستاده و ز شعرهای آن برمیآید که شعر در آغاز کار و جوانی خود

بگنجه رسیده و ابوالیسر او را نیک نواخته و بسرپرستیش برخاسته
و او را بیزم لشکری برده و تا شاعر در گنجه میزیسته ابوالیسر و ابوالحسن
بخشش و نوازش ازو دریغ نمیداشته اند و چون او آهنگ تبریز نموده
ابوالیسر از این آهنگ او غمین بوده و با اینهمه بسیج راه او کرده
است . از اینجا قطران همیشه سپسگزار نوازشهای او بوده و از
تبریز هم چکامه درباره او و لشکری سروده و کسبیل میداشته . ما برخی
بخشهای آن نامه را در اینجا میآوریم :

ز نزدیک این کهن کهران	بزدیت آن مهر مهتران
سپهدار آران ابوالیسر کوست	چگر سوز دشمن دل افروز دوست
بجسم اندر از روح بایسته تر	بچن اندر از عقل شایسته تر
برادی جو ابر و برندی چو بر	ز تیغ و کفش زنج بر پیرو ابر
ز دریا گه جود بخشنده تر	ز آتش عسورا گدازنده تر

تا میگوید :

ایا آفتاب جهات جهات	ینسه بزرگت و بشت کهن
تو دانی که من بیکخواه توام	همه ساره بر من توه
تو آنی که من با تو بران بدم	بشدی و غم : تو همران بدم
به شهر اندرون با تو نمی شده	ببزدیت خسرو کیر می شده
یککی نزد خسرو نشاندی مرا	بگردون هفتم رسیدی مرا
بدم توام هر کسی چیز داد	ز هر تو میرد سی چیز داد
بخدمت می خواند شاه قرون	همی گریه هر روز حدم مروون
مرا بویه شهر تبریز خست	عدن حرم آتش نیز خست
حومن هزم بریز حکرده می	در د تبریز خوردند می
بسی بیکوئی به ناره و فیه	خسرت ز ی سی ضومه
هم از مر خرم بوی هم زمین	بباید خست خست ز من
هست نه هست و هست گاه هست	خست : حوم مرده آره هست
نو آید به فرزند داری به زن	هم آید بهر چیز داری زن

بخیره چرا پوئی اندر جهان
ترا بر سر خویش بگماشتم
بکام دل آن جا فرسنادیم
رسیدم بکام اندر از بخت تو
بود خریشان بدیدار من
روانم ز کیتی خریدارشان
زدود جگر خیره کردند سرم
شاط دل خویش و پیوند تو
شادی و غم زان سکالده دلم
بدیدار او از دلم کم بدی

ز نا دیدن تو برنج اندرم
وگر مان بودی مرا شایندی
فروزنده شهر و هم اشکری
بعنی نر و بلفظ روان
بدین حاگر خویش رای آوری
همان رسم حاگر نمادند بدو
حو ماه دو هفته سابد رهی
دل حاسدش بر از خون نمود
در خرمی بر کشاید به شهر
که خون او باسد بگویی کسی

چه خواهی کرا جو، اندر جهان
چو بشنیم این دست برداشتم
بسی خلعت و خواسته دادیم
چو من رخت برستم از رخت تو
شدند این بزرگان خریدار من
بود خوش دل من بدیدارشان
چو آن نیکوئیها یاد آورم
چو یاد آینه روی فرزند تو
بکردار تندر بنانه دلم
که گر یکران بردلم غم بدی

تا میگوید :

اگر سه من اینجا گنج ابره
مرا دیدن روی تو بایندی
من از بهر شاه جهان اشکری
یکسکی شعر گفته برع روان
اگر بت رائی بجای آوری
بفرمی این شعر خواندن بدو
اگر خلعت او بدید رهی
بر مهرن جهش ازون شود
حو سرد بولعبر آید به شهر
نه کن ر بهر من و ز بسی

در بسیاری از نسخهای دیوان قطران نام 'ابوالیسر را' « ابوالبشر »
تگاشته اند و این اشتباه است. زیرا قطران در چند جا از نام ابوالیسر
جناس ساخته از جمله در این بیت :

سهر داتش و خورشید رای ابوالیسر آتک

یمن و یسرش قنح و صفر میکنند نسب .

در جای دیگر میگوید :

جراغ قاموران جهات ابوالیسر آن که یمن و یسر هستند بر یمن و یسر .

در قابوسنامه حکایتی از این ابوالیسر آورده و از آنجا بدست
که او تا زمان فضلون دوم زنده بوده و سپهدری اورا نیز دانسته و از
ایشرو باید گفت او سی سال پیشتر ابن منصب را داشته است . میگوید :

« امیر فضلون بوالسوار ابوالیسر حاجب را با سفهسالاری برده

همی فرستاد بوالیسر گفت تا زمستان نیاید بروم از آنکه آب و هوای

برده سخت بد است خصله تبستان و ندرین معنی سخن در ز گفت

امیر فضلون وی را گفت چنین اعتقاد چر بید دنت که هرگز کسی

بی اجل نمیرد و نمرده است بوالیسر گفت چندان است که خدا و ... میگوید

کس بی اجل نمیرد ولیکن کسی را چر بیاوده باشد خود تبستان

برده بود . » (۳۰)

دنگری ز ممدوحان قصرن که در آن برد

استاد ابوالمعر

اشکری عزیزست بر ممدوحان عین است که

قاسم :

توان دست کاری چه و چه گدیش چند برده .

قطران اورا هم بدنتی و هم بدیرتی ستوده است پس هر ثانی بدنتی نشوید

ازو میخواهد . چنگک میگوید :

برده ابوالمعمر کوست جان خلق را یاور مهناگشت زو ملک و معرگشت زو کشور . .
در قلمعہ ای کہ در بخش دومین در داستان امیر عبداللہ آوردہ ایم
می گوید :

وز دگر سوی ابوالمعمر گرد هست خورشید علم و دانش و دین .
میتوان ینداشت کہ ابوالمعمر وزیر با پیشکار لشکری ، و مانند
بسیاری از وزیران آنزمان ہم دلیری و ہم دانش ہر دورا داشته است .
چنانکہ گفتیم این امیر ابو الفضل ہمزمان لشکری
امیر ابو الفضل جعفر
پسر علی : بود و فرمانروائی تفلیس را داشت . قطران در
ستایش او چکامہا دارد و اورا شاہ کشورستان
و شمشیرزن ستودہ در ہمہ جا « سید » میخواند و گویا از علویان بودہ .
ولی در تاریخها نہ او نیست مگر در « تاریخ گرجیان » کہ جواسشیر
بارمنی نگاشته در زمان باگارات پادشاہ گرجستان « امیر جعفر » نامی را
خداوند تفلیس میخواند و ما با اندیشہ و جستجو میدانیم کہ ہمین
ابو الفضل جعفر است .

قطران در چکامہ میگوید :

امیر سید ابو الفضل جعفر بن علی
کہ گاہ خشم حو ہاراست و گاہ مہر حو آب

در قرجیع بند درازی میگوید :

بشہی در چہن ، هست آب و آتش و بادا

امیر و سید مصور ابو الفضل علی مادا

برده جعفر بن کاحکامہ جعفر داد گاہ اورا

ہمی کردن نهد تا گاہ چرخ نیز گاہ اورا

چہ ہاران فراواند بکن هست نہ او را

امید آنکہ ہر زمان کی شود گیتی تمام اورا .

نوشته جواشیر درباره امیر جعفر بسیار کوتاه و فاروشن است. مینویسد: «لیبارید و ایوانی سرکردگان به پادشاه یاری نموده بحیله تفلیس را از امیر جعفر بگرفتند. بار دیگر بر او رحم آورده شهر بگذارند. لیکن او فرمانبرداری پادشاه اینبار را (همان باگارات مقصود است) ننگه نمیداشت. پادشاه بر سر تفلیس آمده گرد شهر فرو گرفت غایق پادشاه کاخت یسر پادشاه ارمنستان نیز بدانجا آمد. شهر گرسنه شد تا آنجا که یک لیتر گوشت خر به یانصد دره رسید. شهر را بگرفتند ولی امیر جعفر را آنجا باز گذاردند تا او بمرد و پادشاه باگارات بشهر رفته دز را بگرفت.» (۳۱)

با آنهمه دشمنی که میانه مسلمانان و ترسین در آن زمانها بود باورکردنی نیست که گرجیان بر امیر جعفر رحم آورده به شهر را پس از گرفتن بدو باز گذارند. باید گفت جواشیر را شکسته و توانی همکیشان خود برده کشیده. آنچه از سنجش نوشته و در شعرهای قطران و نوشته ابن اثیر بر میآید نخست گرجیان بر جعفر را شکسته تفلیس را از دست او در آورده اند، سپس امیر جعفر به مستبازی شهر را آران که بدو بیوسته بود و گویا همان لشکری بوده گرجیان را شکسته و بار دیگر به تفلیس دست یافته است و گویا در پنهنگه دست آن قطران چکامه بسیار دراز خود را که در خواب بر آرد سروده. پس از دیرزمانی بار دیگر گرجیان و رمنین بوده شد بر سر تفلیس میآیند و محصره بس دراز کشیده کار گرسنگی و بی حوریت در شهر بالا میگرد چنانکه ابن اثیر نیز این داستان را آورده میگوید درده

بسال و ماه بود طرف زیشان بالین
 نیاید از دهن آواز سوی گوش چنانک
 به تیغ مغز شکاف و به نیزه مغز گذار
 بتن چو کوه و لیکن تاب کوهستان
 پناه ایشان در یسه که بود همه
 چهاره کردی باد اندرو همیشه گذار
 براه آذر از برق تیغ لشکر شاه
 بدان سیاه نبود او نیاز مند و لبک
 خبر دهند که خون او رود بحرب عدو
 همی بغر بخوانند جنگ ییزن و گیو
 بیک خدنگ ملک لشکری کشد کجا
 به تن موافق بیکار کین شاه جهان
 سپاهشان را صگردند تار و مار همه
 فراز نیزه ایشان جگر بجای ستان
 از آن زمینها خندان غنیمت آوردند
 همی ندانند کردن مهندس او را حد
 عدو در اول آذر بجست کینه و سه
 همان عدوی خدا و خدایگان چنین
 همیشه افسر شاهی مرا سزد که منم
 خدای داد بدست خدایگان جهانش
 زهی مؤید کشور کشای دشمن نه
 وزین ظفر که تو کردی بترک رفتن
 شکفت نیست گرت بندگی کند خدایان

بسال و ماه بود پشت اسبشان بستر
 کجا رود ز کمان تیرشان سوی بصر
 به تیر شیر شکار و بگرز شاه شکر
 بتک حو بد و ابھکن بسم باد سپر
 حوزاف عوبان کاندر شده یکدیگر
 یره کردی دیو اندرو همیشه گذار
 یخرو ایشان اندر فرو خنند آذر
 بدان ساه شهان خوانند تاهر کشور
 بود بشکرش اندر شاه آران و خزر
 که آن مین گرازی بزد بیک خنجر
 گراز بود همیشه غذای آن لشکر
 سال موافق گذار دین یغبر
 زمین شارا کردند ناک زیر و زیر
 میان سینه آن جگر بدی ستان
 که از شنیدن و دیدش عجز است بشر
 همی نبرد کردن محاسب او را مر
 کشید کینه از همه در اول آذر
 که گفت است کسی درجهن مرا هسر
 بحسروان و بشهن شعر چون افسر
 بجوی افسر بر سر همی کشد معجز
 زهی مضر فیروز بخت است اختر
 ازین هسر که جو جسی پروه رفت خبر
 عجب بست گرت حاکری که فیصر

۷ - انوشروان
 پسر لشکری :

منجم بدشی مینویسد فرمانروایی لشکری
 دینارده سال بود در بصر و در سن ۲۵
 در ۲۴۱ در گنجه . نویسته منجم بدشی
 پس از وی پسرش انوشروان بدشاهی بدفته مدنی حاکم ری داشت . (۳۳)

این انوشروان همان است که گفتیم قطران در چکامهای خود که در ستایش لشکری سروده نام او و سه برادرش را میبرد . ولی شکفت است که از قطران يك چکامه هم درباره پادشاهی انوشروان در دست بیست . و پیداست که مدت حکمرانی او بسیار کوتاه بوده .

پس از انوشروان نوبت پادشاهی به ابوالسوار
۸ - ابوالسوار شاور
شاور و پسر فضلون رسید . او یکی از
پسر فضلون :

معروفترین پادشاهان شدادی است و در زمان لشکری - بلکه شاید از زمان پدرش فضلون - حکمرانی ارمنستان و دوین را داشت و جنگها با ارمنیان و گرجیان کرده . ولی نتوان دانست که وی در دوین گماشته لشکری بود یا برای خود فرمان میراند . در تاریخهای ارمنی هرگز نام لشکری را نبرده داستانهارا بنام ابوالسوار مینگارند و از اینجا پیداست که وی برای خود حکم میراند . همچنین در شعرهای قطران که لشکری و فرزندان و کسانش را فراوان ستوده هرگز بد ابوالسوار نمینماید و این هم دلیل است که لشکری و او باهم سازگار نبوده اند .

درباره نام ابوالسوار که ابوالاسوار نیز خوانده میشد باید دانست که آن ترجمه « ابوالفارس » عربی است که در آن زمانها از معروفترین کنیه ه بوده . بیت نیمه نام را یارسی کرده نیمه دیگرش را بحال خود گذارده اند . همچون « ابوکالیجر » که آنها هم ترجمه ابوالهیجاست . (۳۴)
از قطران شعر در ستایش ابوالسوار در دست نیست مگر
دو بیت پائین :

(۳۴) تحقیق ابوکالیجر را ما از سردینسن راس که بار سال در تهران بود شنیده و نمیدانیم از کیست .

شاوور عدیل مجد گردونی باد فضلون ز جهان جفت هایونی باد
عرو طرب هر دو بافرونی باد عالم مه شاووری و فضلونی باد. (۳۵)

این هم پیداست که در آخر های زمان شاوور سروده شده که
پسرش فضلون بزرگ و بنام و در حکمرانی اباز پدر بوده. باید گفت
یا قطران بیاس نمک لشکری پس از مرگ وی زبان بستایش حریف
و دشمنش نگشوده یا ابوالسوار دل از شاعر آزرده داشته روی نوازش
بدو ننموده است.

ابوالسوار دختر آشود باکراتونی پادشاه ارمنستان را بزنی داشت
و در پسرانش فضلون و منوچهر از این زن بودند. این خود تدبیر
یکی بوده که ارمنیان که او حکم برایشان میراند دل بدو بستند و تا
آنجا که آگاهی در کتابها هست تا آشود زنده بود هیچگاه میانه
ابوالسوار و باکراتونیان جنگی روی نداد و دچار این پیوند میده آسایش
و ایمنی بوده است.

امیر کیکوس زیدری مؤلف قیوسنامه چند
سال در گنجه پیش ابوالسوار میزیسته و در
کتاب خود همگونه ستایش از بزرگی و

امیر کیکوس و

امیر ابوالسوار :

بخردی او کرده حکایت پائین را میگردد :

* بدانکه بروزگار امیر ابوالسوار سال که از حج باز آمده
بنزای رقتم بگنجه که غزای هندستان بسیر کرده بوده خوستم که غزای
روم نیز کرده شود و ابوالسوار پادشاه بزرگ بود و بدرجی و خردمند
و ساین و عادل و شجاع و فصیح و بد کدین و بیش بن چندانکه ممکن

(۳۵) در نسخه بجای (شاوور) (شاوور) نوشته شده است. اگر چه اصل ...

شاپور است ولی ابوالسوار را شاوور میخوانند.

ستوده باشند هم جد بودی ویرا هم هزل چون مرا بدید بسیار حشمت
کرد و با من در سخن درآمد و از هر نوعی همیگفت و میپرسید و من
می شنیدم و جواب میدادم سخنهای من او را پسندیده آمد و با من
کرامتها کرد و نگذاشت که باز کردم و از احسانهایی که با من کرد من
نیز دل بنهادم و چند سال بکنجه مقیم شدم و پیوسته بطعام و شراب
در مجلس او حاضر بودم و از هر گونه سخنها از من پرسیدم می از حال
عالم و ملوک گذشته تا روزی از ولایت ما سخن همیرفت وی از حال
ناحیت کرگان از من همی پرسید تا سخن عجائب هر ناحیتی فرارفت
من گفتم که بروستای کرگان دیهی است و چشمه آب از ده دور است
و زدن که آب آرند گروهی گرد آیند هر کس با سبویی و از آن چشمه
آب بردارند و سبو بر سر نهند چون باز کردند یکی از ایشان بی سبو
در پیش ایشان همیآید و براه اندر همینگرد که کرمی سبز هست اندر
زمینهای آن دبه هر کجا از آن کرم یابد از راه یکسو همی فکند تا آن
زنان بغلط پی بر آن کرم ننهند چه اگر کسی از ایشان پای بر آن کرم
نهد و کرم در زیر پی او بعبرد آن آب که در سبو بر سر دارد در وقت
صعب گنده شود چنانکه بیاید ریختن و بازگشتن و سبوی بشستن و
دیگر بر آب از چشمه بر گرفتن چون من اینسخن بگفتم امیر ابوالسوار
روی ترش کرد و سر بگردانید و چند روز من نه بر آنحال بود که
پیش از آن بود تا بیروزان دیام « من گفتم که امیر گله تو کرد
و گفتم فلان مردی برجست چرا باید که با من چنان کوید که با
کودکان چون او مردی را پیش چون منی دروغ چرا باید گفت من
در حال از کنجه قصدی بگرگان فرستادم محضری فرمودم کردن

بشهادت رئیس و قاضی و خطیب و جمله عدول و علماء و اشراف کرگان
در این باب که این ده برجاست و حال این کره بر این جمله است و بچهار
هائ این درستی بیاوردم و محضر پیش ابوالسوار بنهاده بدید و بخواند
و تبسم کرد و گفت من خود دالم که از چون توئی دروغ نبید خصه
پیش چون منی اما خود آن راست چه بدید گفت که چهارده روز گز
باید و محضری بگواهی دو بست مرد عدول آن راست از تو قبول
کنند . (۳۶)

کشتن ابوالسوار
ابی را در :

نخستین خبری که از کارهای ابوالسوار هست
کشتن اوست ابی را در رهنی را . چگونگی
این داستان آنکه در این زمین از خاندان
بکراتونی که حکمرانی بخشی از رهنستان را داشته و سی در تختگاه
خود ساخته بودند هوهائیس را بوحند زهی داشته حکمرانی را داشت
ولی چون برادر کوچک او آتود نیز در عهد ددشاهی داشت بوحند
بخشی از خاک خود را بدو واگذارده بود . آتود در سی گزند بوحند
بود تدبیر اندیشیده خویشتن به بیماری زد و کس زد بوحند فرستاده
بیم داد که مرا مرگ نزدیک است و میخواهم شهب در دیده جان سپرد .
بوحند سخن برادر را بوز حمیده شنیدش او شگفت و چون آج
رسد گرفتار شد . آتود او را به بی زرد که از بزرگان رهنستان

(۳۶) فبوسمه حب تهران ص ۲۹-۳۱ - از خود حکایت بدست که من
از مرگ ابوالسوار و شته شده و آنکه تاریخ بیف فوسمه ص ۲۷۵ است
که آن هنگام سالها از مرگ ابوالسوار میگذشت . اینها حکایت است ، خوبه
میگوید کی کاوس همراه ابوالسوار نغازی گرجستان رفت ، گفت ، معصوم است
دو شاه این سخن از کجا آورده ؟؟ او دامن کره . همان محضر و گواهی
دو بست مرد باز آرا بود نیکنی .

واز نزدیکان او بود سپرده فرمان داد که بجای دوری برده نابودش سازد .
ابی راد را دل به بوحنا سوخته برخلاف فرمان آشود اورا بآنی
برده بر تخت خود استوار ساخت و خویشان از بیم آشود در هیچ جا
زستن نتوانسته با کسان و سواران خود بدوین نزد ابوالسوار شتافت .
ابوالسوار اورا نیک نواخته مهربانی کرد . ولی چندی نگذشت که فرمان
بکشتنش داده نابود ساخت . مائوس مورخ ارمنی میگوید نزدیکان
ابوالسوار بروی رشک برده ابوالسوار را ازو بیمناک ساختند و بدینجهت
بود که فرمان کشتنش داد . (۳۷) ولی چنانکه نوشتیم ابوالسوار دختر
آشود را بزی گرفته بود اگر این پیوند در آنزمان بوده باید گفت
کشتن ابی راد بخواهش آشود یا بخاطر او بوده .

چامچیان این داستان را از مائوس در سال ۱۰۲۰ میلادی
که مطابق سال ۴۱۲ هجری است نقل می نماید و این درست نیست
چه در این زمان پدر ابوالسوار حکمرانی داشت و ابوالسوار
اگر هم فرمانروائی دوین را از طرف پدرش داشته بسیار خورده سال
بوده و کشتن ابی راد ازو با خورد سالیس باور کردنی نیست و باید
گفت حادثه سالها دیرتر از آن تاریخ روی داده .

جنک ابوالسوار
با داویت بی خاک :
خبر دیگر از ابوالسوار داستان جنگ او
با داویت بیخاک و همدستان اوست . این
خبر را نیز مائوس مینگارد و بنوشته او

ابوالسوار با همه نیرومندی و توانائی و با آنکه صد و پنجاه هزار تن
سپه از ایرانیان و ترکان همراه داشت از بیست و اند هزار تن ترسایان

که بسیاری از آنان بجای افزار جنگ انجیل و خبیج بدست داشتند شکست یافت. بی گفتگوست که داستان بدینسان که او نوشته نبوده با اینهمه چون خبر دیگری در دست نیست خلاصه آنچه را که او نوشته در اینجا میآریم :

« ابوالسوار چون دید داویت روز بروز بر یهنوری خاکش میافزاید پنهانی با طغرل بیك پادشاه ایران دست بهم داده صد و پنجاه هزار تن سپاه از ایرانیان و دیگران گرد آورده بدان بخش آران که بدست ترسزبان بود تاختن برده دست یافت و تاراج و کشتار فراوان کرد. شهرها خواهان خواه فرمانبرداری او را پذیرفتند. داویت خویشتن آن دل داشت که بجنگ ابوالسوار بیرون آید کسان پیش یوحنا پدشاه ارمنستان و پیش خداوند قبان (۳۸) که او نیز از ارمنین بود و پیش پدشاه بخار و گرجستان فرستاده پناه داد که ابوالسوار بخاک ترسزبان تاخته و برتهره‌های بسیاری دست یافته است و با من سر جنگ دارد. هر گاه سه بیبری نشناید من با وی از در دوستی و همدستی درآمده کشته و تاراج را برخاکتن می کشانم و شهرهاتان ویران سازیم. پدشاه ارمنستان سه هزار تن سپه و خداوند قبان دو هزار تن و پدشاه بخار چهار هزار تن بیبری دویت فرستادند و او خویشتن ده هزار سده داشت و وزده هزار تن بر سر ابوالسوار تاخت. ولی تا او برسد ابوالسوار ز کشته و تاراج بزدبسته‌ها بسیاری از ترسیدن و فرور مسمن ساختن و ختنه شدن کرده بود و هر که اسلحه نمی پذیرفت نبود میساخت و میسازید می کند. داویت با همه سیه خود در حریف و سوار میبرد

کس نزد کاتولیکوس آران فرستاده پیام داد که اینک ابوالسوار بکنند بنیاد مسیحیان برخامته و من بجنگ او بیرون آمدم شما نیز با همه کشیشان خاچها و انجیلها را بدست گرفته بمن پیوندید که یا همگی در راه مسیح جان میسپاریم یا دین او را ازگزند دشمنان نگه میداریم. کاتولیکوس همه کشیشان را خبر کرده آوازه جهاد انداخت و گروه انبوهی از مسیحیان بقصد جهاد برایشان گرد آمدند و همگی بدایت بپوسته با هم آهنگ ابوالسوار کردند. ابوالسوار از آن غوغا در شگفت شده ختدیدن آغاز کرد چه بسیاری از آنان ابزار جنگ نداشته هر کدام خاچی و انجیلی بدست گرفته بودند. ولی چون زمان کارزار رسیده صفها آراسته شد بفرمان داویت کشیشان همگی صدا بصدا انداخته بیکبار مسیح را بیاری خواندند و بصدای ایشان همه ترسایان بیکبار جنبش کرده همچون سیل بر سپاه ابوالسوار تاختند. مسلمانان از این تاخت ناگهانی سراسیمه گشته رشته انتظامشان از هم گسیخت و از هر سوی روی بگریز نهادند. ترسایان شمشیر در ایشان گذارده فراوان بکشتند و چهار روز راه از دنبال گریختگان رفته دشتها را از خون ایشان رنگین ساختند و با غنیمت بی اندازه خرم و فیروز بجایگاه خود باز گشتند. (۳۹)

ما بکتاب ماثوس دسترس نداشته نمیدانیم او سال این حادثه را نشان داده یا نه ولی چامچیان که داستانش را از کتاب او آورده سال آنرا ۱۰۳۶ که با ۴۲۸ هجری مطابق است قید مینماید. ولی این درست نیست چه ماثوس می گوید ابوالسوار بهمدستی «طغرل بیک» پادشاه

ایران « بدین تاخت و تاز برخاسته بود با آنکه در سال ۲۸۴ م طغرل بیک
بخراسان هم دست نیافته و هنوز پادشاه هیچ کجای ایران نبود. پس
باید گفت سال داستان دیرتر از آن بوده که چوچین مینگردد. یا آنکه
گفت ابوالسوار غزان عراقی را که سالی پیش از سلجوقیان بایران آمده
و گروه انبوهی از ایشان در آذربایجان نشیمن داشتند بیری خود خوانده
و چون این ترکان در سپاه او بودند مریه اشتهیه مورخان ارمنی شده
بغلط نام طغرل بیک را برده اند.

در این زمان که ابوالسوار حکمرانی دوین
و بخشی از ارمنستان را داشت در ارمنستان
درونی آخرین رشته آزادی ارمنیان در کار

پیمان ابوالسوار با رومیان :

کسیختن بود و پادشاهی بزرگ روم دندان ز بخک همسیه کوچک
و همکیش خود تیز کرده بیرحمته بکنندن بنیدشن می کوشید .
ابوالسوار هم که بایستی از دست ارمنیان بگیرد بیخردانه از پیشان
میکشید و در نتیجه این پیش آمده او گرفتار دشمن توانائی همچون
رومیان گردید که اگر پیدایش سلجوقیان در ایران بفزایدش نمیرسید
خود و خاندانش لگدکوب و پیمان میگرددند !

چگونگی این داستان آنکه خندان با گرتونی (بقراطونی) که
از نیمه قرن سوم هجری بخش عمده ای از ارمنستان را در دست داشته
دو قرن کمابیش گاهی آزاد و گاهی بیه زاد فرمان میراندند در این هنگام
دچار دشمنی روم (روم شرقی) گردیده روز های و پسین خود را
بسر میدادند .

هوهنیس و آشود را گفتیه که دو برادر بده پادشاهی میکردند .

در سال ۱۰۴۰ میلادی که با ۴۳۲ هجری مطابق است هر دو بفاصله کمی درگذشتند. دو سال دوتیرگی میان بزرگان ارمنستان افتاده کسی را پادشاهی برنداشتند. در این میان قیصر روم سر بلند کرده آنی شهر پایتخت را برای خود میخواست بدین دستاویز که هوهانیس در زندگی وصیت کرده که شهر بس از مرگ وی به قیصر داده شود. ارمنیان غاغیق یسر آشود را که جوان کربز و دلیری بود پادشاهی برداشته در برابر رومیان ایستادگی نمودند و کار بلشکرکشی و زور آزمائی کشید. رومیان دیگران را نیز بر غاغیق می شورانیدند از جمله در سال ۴۳۵ که باز لشکر ب ارمنستان کشیده بودند نامه بابوالسوار نگاشته همدستی او را خواستار شدند. ابوالسوار خواهش آنان پذیرفته لیکن شرط کرد که قیصر خویشتن با وی بیمان نهد که هر شهر و دزی که وی از خاک باگراتونیان بکشاد جاویدان از وی باشد. قیصر نامه بابوالسوار نوشته بدانسان که او میخواست بیمان نهاد. ابوالسوار سپاه گرد آورده برخاک باگراتونیان تاخت و بردزهای بسیاری دست یافت. غاغیق چون با رومیان در کشاکش بود سود خود در آن دید که آن دزها را بابوالسوار واگذارده با وی آشتی نماید و فرستاده و گنجینه نزد او کیل داشته آشتی خواست. ابوالسوار خویش غاغیق را پذیرفته بدزهایی که گرفته بود بسنده کرده کام فرتر نهاد. (۱۰)

جنگ ابوالسوار رومیان از لشکرهایی که برای گرفتن آنی
با رومیان : درمنستان کشیدند سود نبرده در هر بار

شکست یافتند. ناچار تدبیر اندیشیده غاغیق را بدستاورز اینک میخواستند با گفتگو و پیمان کار را یکسره نمایند به قسطنطنیه خواندند. غاغیق بر ایشان مطمئن نبوده آرزوی رفتن نداشت. ولی آندسته از بزرگان ارمنستان که پنهانی هواخواه رومیان بودند برفتش برانگیختند. و چون او به قسطنطنیه رسید رومیان پیمان شکسته در آنجا نگاهش داشتند و سپاه ارمنستان فرستاده از هر راهی بود آنی را بدست بگرفتند و آسید نامی را به حکمرانی آنجا برگماردند.

در همان روزها فرستادگانی از قیصر پیش ابوالسوار آمده خواستار شدند شهرها و دژهایی را که از غاغیق بگرفته بود تهنی ساخته بدیشان باز گذارد. ابوالسوار پیمان قیصر را که در این باره نوشته بود بدیشان نموده پاسخ داد که آن شهرها و دژها جاویدان از آن اوست. لیکن قیصر پروای پیمان و سوگند خود نکرده بفرمانده شرق فرمان فرستاد که با سپاهیان خود بجنگ ابوالسوار بشتابد و به آسید نیز نوشت که تا میتواند از ارمنیان و گرجیان سپاه گرد آورده بسپاه روم پیوندد.

ابوالسوار در دویین این خبرها را شنیده آمده دفع شد و در جلو آزاد رود که از نزدیکی شهر میگردد بند بسته آب را برگردانیده سراسر بیرامون شهر را با تلاق ساخت و در آن روز که رومیان میرسیدند دستهای ابوهی را از سپاه خود در بنهای سرون شهر کمین گمارده خوبستن در شهر فرونشست.

رومیان بنزدیک شهر رسیده چون سپاهی در برابر خود ندیدند در شکست شده پنداشتند که بیگ تاختن شهر را فرو خواهند گرفت

و بی آنکه صف یی را بند بیابا گانه بشهر تاختند و چون از جلو کمینگاه بگذشتند ابوالسوار فرمود باد در بوقها دمیدند و باواز آنها کمینیان از جای خود بیرون شتافته آنان از یشت سر و سپاهیان شهر از یش رو بر ترسیان رخته ابوهی را از ایشان نابود ساختند و دیگران که بیرون جستن میخواستند در باقلا قها گرفتار شده جان بدر بردن توانستند و از آن سپه انبوه جز اندکی به آنی باز نگشت. (۴۱)

چامچیان این حادثه را در سال ۱۰۴۶ میلادی (مطابق ۴۳۸ هجری) قید نموده و ای آرسداگیس آنرا در سال ۱۰۴۴ مینگارده (۴۲) و شاید این نوشته درست تر باشد.

قیصر از خیر ابن شکست سخت بر آشفته
دومین جنگ ابوالسوار
بر دیگر سپاهی انبوه بفره اندهی «دیلا رخی»
با رومیان :

نام جنگ ابوالسوار فرستد . دیلا رخی
زمستان بدوین رسیده از سرها کاری از پستی بردن نتوانست و بسیاری
از سپاهیان او تپه شدند . تاگزیر از پیرامون شهر دور شده زمستانرا
در آن نزدیکی به سرداد و چون بهار شد بر دیگر بمحاصره شهر
شتافته کار را بر ابوالسوار سخت کرد و آباد بهی سرامون شهر را برانده
ساخته گزند بسپر رسانید . و چون زمان محاصره بدر ازی انجامید
سپاهی از ابراین و ترکان بیری ابوالسوار بشتافتند . دیلا رخی با آنان
جنگ کرده برکنده شن سخت و بسیری را دستگیر نمود و چون
از گدن شهر نوید گشته بود دستگیران را برداشته روانه قسطنطنیه
گردید .

(۴۱) چامچیان جلد دوم ص ۹۲۷ و ۹۲۸ .

(۴۲) تاریخ آرسداگیس لاسدوردی چاپ ونیدیک ص ۵۳ .

ابوالسوار از دستگیری مسلمانان سخت غمگین شده تیغ کینه برترسایان که زیر دستش بودند آخته گروهی را تپاه سخت و تا نزدیکیهای آبی تاختن برده هر کجا کلیساهارا ویران کرد و از کشتن و تاراج تاهی توانست دریغ ننمود. (۴۳)

جنگ ابوالسوار
با بهرام ارمنی :
در این زمان در آبی و اهرام پهلوانی (بهرام
پهلوی) بزرگترین کس بود. چه او چنانکه
از لقبس پیدا است از خندان کهن اشکانی

که سالیان دراز پادشاهی ارمنستان را داشتند بوده دلیری و پاکدامنی
هر دو را در یکجا داشت و هشتاد سال با نیکنامی زیسته در سراسر
ارمنستان ارجمندی داشت. بویژه در اینهنگه که غایق پادشاه بدست
رومیان گرفتار و تنها امیدگاه ارمنین او بود.

بهرام تخت و تاز ابوالسوار را شنیده آتش غربت در دوش فروخته
گشت و با همه پیری سپاهی از ارمنین و رومین کرد زرده به دفع
ابوالسوار شافت و او را تا در دوین یس رسانده در آجا جنگ بسیار
خونینی در گرفت و کریگور یس بهرام بخون خود شایسته .

بهرام از مرگ پسرش دست از جان شسته بد که کارزار کرد
تا او نیز افتاده بخون غلضید. ارمنین از مرگ و درشتی تب و توان
از دست داده برای ایستادن نداشتند و لاشه و ویرس در سردسته
به آبی برگشتند و سوگواری بی اندازه نمودند. هشتوی ک نزدات
باین زمان میزیسته می نویسد : و هر ه مرد تو در سه روز و کهن
و بسیار نیک بود و کسی همسر او نبود. (۴۴)

(۴۳) - همچنین ص ۹۳۸ دو .

(۴۴) - همچنین ص ۹۳۸ و ۹۳۹ .

از این پس از ابوالسوار خبری نیست جز
آنکه چون پس از مرگ لشکری در سال
۴۴۱ پسرش انوشروان پادشاهی یافته

تاخت طغرل بیک و ابوالسوار برانی :

پس از آنکه مدتی او نیز درگذشت ابوالسوار بگنجه نیز که مادرشهر
حکمرانی شدادیان بود دست یافت . ولی دانسته نیست که پایان کار
انوشروان چه بوده آیا با مرگ خود درگذشت یا گزند از ابوالسوار
با از دیگری دبد ؟ و چرا سه مرادر او منوچهر و گودرز و اردشیر
از تاج و تخت بی بهره شدند ؟

بهر حال ابوالسوار پس از کارزارها و نبردها که با رومیان
و ارمنیان کرده فیروزه‌مند در آمد نام و آوازه‌اش همه جا رسیده
میانه مسلمانان جایگاه ارجمند پیدا کرده بود و چون بگنجه نیز دست
یافت ناچار آوازه و سترگیش چندین برابر گشت . و دیدیم که امیر
کیکوس که خویشان یکی از فرمانروایان بود آهنگ نزد او کرد که در
جنگهای او با ترسیان شرکت جوید و چندین سال در گنجه نشیمن
داشت و از گفته‌های او پیداست که ابوالسوار پیوسته با رومیان
و ارمنیان در کشاکش و زدو خورد بود .

در اینمیان در ایران حادثه‌های مهمی در کار رخ دادند ، و پادشاهی
بزرگ سلجوقیان که سپس یکی از بزرگترین دشمنان پادشاهی کهن
روم گردید در کار بنیاد یافتن بود و چنانکه در بخش دومین نگاشته‌ایم
طغرل بیک بنیادگذار سلجوقیان پس از پیراستن دیگر گوشه‌های ایران
در سال ۴۴۶ با آذربایگان آمده امیر ابو منصور و هسودان روادی خداوند
آن سرزمین پیروی او را پذیرفته خطبه و سکه بنام وی کرد .

طغرل بيك از آنجا آهنگ آران و ارمنستان کرد که هم ابوالسوار را فرمانبردار خود سازد و هم با رومیان و ارمنیان جنگ آغاز کند. ابوالسوار بدو جهت ناگزیر از فرمانبرداری طغرل بيك بود: یکی آنکه سلجوقیان فرمانروایان بزرگتر و تواناتر از او را زبون ساخته بودند. دیگری آنکه او در برابر رومیان پشتیبانی سلجوقیان را در بایست داشت. بلکه از گفته های مورخان ارمنی میتوان دریافت که ابوالسوار پیش ازین هم با طغرل بيك از در فروتنی و فرمانبرداری بوده است.

باری ابوالسوار خطبه بنام طغرل خوانده (۴۵) همراه وی آهنگ ارمنستان کرد و از هرسوی بتاخت و تاز برداختند. از جمعه آرسداگیس مینویسد به «شیراک» که کوره آبی و در دست روم بن بود تا حته دراج و کشتار فراوان نمودند. روستائیان از هر کجا خنجهی خود را ره ساختند از بیم جن به آبی هبشتافتند و کار نبوهی شدن جانی رسید که روزی دروازه از عهده دریندگان بریامده چون از یکی شب فرا رسید هنوز نبوهی از روستائیان در بیرون بودند و شهریان را جز در بسته بدیشان رجه نمودند. در همین شب همان بدید رسیده نبوهی را از آن کشته و نبوهی را دستگیر کرده جدیده خود دزگشتند. (۴۶)

گننادن الیارسلان

انی را :

ازین پس بزخبر از و اسور است

۴۵۶ که صاحب رسالان در آن

تازه مدشهی . فقه و ... آهنگ کار در

رومیان و ارمنیان و گرجیان به آران و ارمنستان آمد . بن سفر

(۴۵) ابن ابیر حوت سن ۵۴۶ .

(۴۶) آرسداگیس ص ۸۶ .

الپارسلان که سپاه ابوهی از ترکان و پارسان گرد سرداشت و پسرش ملکشاه و وزیرش خواجه نظام‌الملک معروف همراهش بودند یکی از بزرگترین حادثه‌های تاریخی اسلام است و در مدت چندین ماه که بجنگ و کارزار می پرداختند از یکسوی بر گرجستان تاخته کار بر باگارات پادشاه گرجستان و ابخاز چندان تنگ ساختند که تاگزیر از در زینهارخواهی درآمده دختر خود را بزنی بالپارسلان داد. (۴۷) و از سوی دیگر در ارمنستان به شهرستانی پرداخته چندین شهر و دزرا که از استوارترین شهرها و دزهای آنجا بود بکشودند. در این سفر بود که در بغداد فرمان خلیفه دعا بر الپارسلان گفته مرده شهرستانی های او را بهمه جا نوشتند.

بزرگترین شهری که الپارسلان در این سفر بگشود آنی پایتخت ماگراتونیان بود که آنرا از چنگ رومیان در آورد. این شهر نخست دز استواری بود و چون با کراتونیان بنیاد پادشاهی گذاردند آنجا را به پایتختی برگزیده نامی توانستند بر استواریش افزودند. از دوسوی آن رود بزرگ آخوریان و از سوی دیگرش رودخانه «جانغاقچاجور» روان میشد و تنها یکسوی آن باز بود که آنرا نیز با باروی بلند و ستر و برجهای بسیار و خندق عمیق استوار ساخته بودند. وانگاه شهر دارای صد هزار خانوار مردم، و از فراوانی کلیساها که هر کدام در استواری دزی شمرده میشد به «شهر هزار و یک کلیسا» مشهور بود و بی‌گفتگوست که اینهمه بناهای بزرگ و محکم بر استواری شهر میافزود. کسی پیش از الپارسلان این شهر را با شمشیر نگشاده بود و این کار او

(۴۷) این زن را سپس الپارسلان رها کرده نظام‌الملک گرفت.

یکی از شگفتی های تاریخ است . ابن اثیر میگوید الپارسلان با منجنیق باروی شهر را میکوبید ولی از گشادن آنجا نومید بود تا از مهربانی خدا ناگهان تکه ای از بارو بخودی خود بر افتاد . ارمنیان جهت های دیگری مینگارند که در اینجا بیاد آنها نمی پردازیم . آنچه بید گفت مسلمانان به شهر دست یافته از ارمنیان چندان کشتند که اندازه و شمار نداشت . بگفته ابن اثیر فراوانی کشتگان بحدی بود که بسیاری از مسلمانان بشهر در رفتن نتوانستند و از بزماندگان بی اندازه دستگیر نمودند .

الپارسلان گروهی از بزرگان ارمنی را باخویشتن بیران برده و بنوشته عماد اصفهانی حکمرانی شهر را بابوالسوار سپرد . برخی مورخان ارمنی مینگارند که ابوالسوار یا یسرش فضلون آنی را به دوں از الپارسلان خریداری نمود . ولی این سخن بوزگردنی نیست . چه الپارسلان بی نیازتر از این بود که شهری را که بدان دشواری گشاده بود با یول بکسی بفروشد! بهرحال ابوالسوار پسر کوچک خود منوچهر را که بچه خوردسان بود بحکمرانی آنی برگمارده از آهنگام دومین شاخه شدادیان که ما داستان آنرا در گفتار دومین خواهیم نگاشت بنیاد گذارده شد . (۴۸)

ابوالسوار در سن ۴۵۹ درگذشت . (۴۹)

۹ - فضلون دوم

منجم باشی مینویسد پس از ابوالسوار یسرش

پسر ابوالسوار :

فضل بجای او نشست و بود در سن ۴۶۶

(۴۸) برای تفصیل این داستانها ابن اثیر سن ۴۴۶ . و کتاب عماد اصفهانی داستان الپارسلان و تاریخهای وارثان وارسداکیس و حمصین دیده شود . همچنین داستان گشادن آنی را با شرح دراز نگاشت است .
(۴۹) منجم باشی جلد دوم ص ۵۰۸ .

پسرش فضلون بروی شوریده پادشاهی را از دست او بگرفت . ولی این نوشته منجم باشی اشتباه است و پسر ابوالسوار و جانشین او همین فضلون بود و فضل نامی در میان نیست . دلیل این سخن نخست آنکه «فضل» و «فضلون» يك نام بیشتر نیست زیرا چنانکه گفته ایم ایرانیان بعد از آنروزی بر آخر برخی نامها «آن» میافزودند . چنانکه سهلان و فیروزان و هرمان و مهرا و مملان و وهسودان . «فضلون» هم «فضل» بوده سپس «فضلان» یا «فضلون» گفته اند . چنانکه همین فضلون را گاهی «فضل» نیز میخوانده اند . قطران میگوید :

ابوالنضر یر فضل فضلین شاورر که بر معادی بارد قضای بد به قضیب

در قابوسنامه نیز ابوالسوار را «شاور بن الفضل» مینامد . پس این باور کردنی نیست که نام پدری فضل و نام پسرش فضلون باشد . دوم آنکه در چندین کتاب فضلون را پسر ابوالسوار نوشته اند و کسی او را نوه ابوالسوار یا پسر فضل نخوانده . از جمله ابن اثیر اشکار مینویسد : «فضلون بن ابی الاسوار الروادی» . (۵۰) در قابوسنامه مینویسد : «امیر فضلون بوالسوار» . (۵۱) قطران نیز چنانکه شعرش را آوردیم او را «فضل بن شاور» میخواند . سوم آنکه در همه جا فضلون و منوچهر را دو برادر خوانده اند و این بی گفتگوست که منوچهر پسر ابوالسوار بوده پس فضلون هم پسر او بوده نه نوه اش .

گوید اشتباه منجم باشی از اینجا برخاسته که در برخی جاها نه «فضل» و در برخی دیگر نام «فضلون» خوانده و چنین پنداشته که دو تن جداگانه بوده اند و چون ایرانیان این عادت را نیز داشته اند

(۵۰) ابن اثیر حوادث ۴۹۲ .

(۵۱) قابوسنامه ، ص ۱۷۹ .

که نام پدر را با افزودن « آن » بر آخرش بریسر میگفتند ، چنانکه اردشیر بابکان و شاپور هرمرزان از اینجا نیز گمان کرده که از فضلون که اصل آن « فضلان » است یسر فضل مقصود است . و شاید خبر شوریدن فضلون بر پدرش ابوالسوار درست است ولی منجم باشی چون پدر او را فضل مینداشته در خبر هم تصرف نموده . باری این یقین است که نوشته منجم باشی اشتباه است و یسر و جانشین ابوالسوار پسرش فضلون دود بوده که بکنیه ابوالمظفر معروف است .

زندگانی این فضلون درست روشن نیست

گرفتاری فضلون

و خبرهای پراکنده که از در کتبهای

بدست گرجیان :

ارمنی و در تاریخ ابن اثیر هست همه کوتاه

و ناروشن است . آنچه یقین است او یکی از معروفترین شهریاران شدادی بوده و بیش از همه ایشان گزند روزگار دیده . پس از مرگ پدرش ابوالسوار که او در گنجه پادشاهی یافت برادرش منوچهر هم در آئی فرمان میراند و دو برادر با هم سازگار و با الپ ارسلان سلطان سلجوقی از در فرمانبرداری بودند . بنوشته جوانشیر گوید در همان سال ۴۵۹ که فضلون فرمانروائی یافت بد سال ۴۶۰ الپ ارسلان بار دیگر به آران رفته بگرجستان تاخت و شهر تفلیس را از گرجیان گرفته به فضلون سپرد . لیکن دانسته نیست چند مدت تفلیس بدست فضلون بود تا بگارات پادشاه گرجستان بسیج سپه کرده آمده تاختن بر آنجا شد و فضلون این خبر شنیده خواست جاو او را بگیرد و بسپاهی بر سر وی تاخت و در جنگی که روی داد گرجیان چیره گشته کشتار از مسلمانان دریغ نمودند و فضلون تنها بد دوزده کسی از هنگامه

بیرون جسته میخواست جان بدر ببرد ولی در راه گرجیان او را شناخته و گروهی دست بهم داده دستگیرش ساختند و نزد باگاراتش آوردند. (۵۲)
در جای دیگر خبری ازین داستانها نیست ولی گرفتاری فضلون بدست گرجیان یقین است و قطران در چکامه‌ای که در ستایش سرهنگ ساوتکین سروده میگوید :

او بشیر مبر فضلون را بستد از دست کاگران کفور .
لیکن بگفته قطران فضلون را سرهنگ ساوتکین با زور شمشیر آزاد ساخته با آنکه بگفته جوانشیر وی تفلیس و دیگر شهرها را که مسلمانان از ارمنیان و گرجیان گرفته بودند به باگارات باز گذاشته و هشتصد و چهل و هشت (!) دینار فدیة پرداخته و پسر خود را به نوا به باگارات سپرده آزادی یافت .

شاید پس از گرفتاری فضلون که خبر به الپارسلان رسیده او سرهنگ ساوتکین را بگرجستان فرستاده و گرجیان ازو شکست یافته و فضلون را بدانسان که جوانشیر میگوید رها ساخته اند که با اینحال گفته مورخ ارمنی و سروده شاعر تبریز هر دو درست میباشد .
یا اینکه فضلون باز دیگر بدست ارمنیان یا گرجیان گرفتار و بزور شمشیر سرهنگ ساوتکین آزاد شده . لیکن احتمال نخستین بهتر و نزدیکتر است .

از داستانهائی که از فضلون نوشته اند کشتن
کشتن فضلون
اوست سنکریم ارمنی را . و ارتان در باره
سنکریم را :
این داستان مینگارد که سنکریم از خاندان
هایقازین (خداوندان فارسوس که ما گفتگوی آنان کرده‌ایم) بود .

بدبشان که سباد و گریگور که دو برادر و آخرین فرمانروایان
 هایقازیان بودند هیچیک فرزند نداشتند و این بود که گریگور سنکریم
 را که از خاندان دیگری بود بفرزندی برداشته جانشینی بدو داد. ولی
 از گفته های اربلیان بر میآید که سباد و گریگور از خاندان دیگری
 جز از خاندان هایقازیان بوده و تنها سنکریم از هایقازیان بود.
 بهرحال سنکریم پادشاهی سنیک یا سیگن را که بخشی از
 آران است داشت و بسیار دیندار و نیکوکار بود. فضیون چشمه بر خاک او
 دوخته سپاه بر سرش فرستاد که گرفتارش کرده بکشند. اربلیان مینویسد
 فضیون بد دزهای سنکریم دست یافتن توانستی و بحیله گریگور نامی را
 از ترسایان که از مردم آبی و در خدمت او بود نزد سنکریم فرستاده
 با سوگند و پیمان یش خود خواند و چون او از دز بیرون آمد سوگند
 بشکسته فرو گرفتندش. (۵۳)

درسنامه حدنه نیز اختلافی هست. و از آن آری در سال ۵۲۳
 ارمنی که با ۴۸۷ هجری مطابق است مینویسد. با آنکه خود هبه
 دید که فضیون در سال ۴۸۲ هجری و از سال ۴۸۱ تا ۴۸۲ در آن زمان
 بود. آنچه ما میبینیم در اصل کتاب و زبان جدی *proshn*
 (چهل) *prash* (بیست) بوده و نویسنده تحریف کرده است. از خرید
 تاریخیکد و از آن نوشته شد بسال ۴۶۷ هجری است بر اثر این زمان
 زنده و در آن زنده. اما اربلیان سال حاشیه بر آن سال ۵۰۰ هجری
 پس از هرگز مشکه بود. بی گفتار است که وی شنبه بوده چه
 فضیون چند سال پس از مشکه هجری و چند سال پس از مردن او
 آران بیرون زده است.

پایان کار فضلون : در باره زندگانی فضلون و پایان کار و

روزگارش بیش از آنچه نوشتیم آگاهی

حسبی نیست و تنها نوشته ابن اثیر را داریم که در حوادث سال ۴۹۲
در نام بردن از آران میگوید :

«سلطان ملکشاه این شهرها را از فضلون پسر ابوالاسوار روادی
گرفته بصرهنگ ساوتکین خادم سپرده بود و فضلون را براستراپاد
بگمارده بود. ولی فضلون به سرزمین خود برگشته و توانا شده بشورید.
سلطان امیر بوزان را فرستاده باوی جنگ کرده دستگیرش ساخت
و سرزمین او را بدیگران داد. . . فضلون در سال ۴۸۴ در بغداد
با تنگدستی بسیار در مسجدی بر کنار دجله جان سپرد.»

این نوشته بسیار ناروشن است و توان دانست که فرستادن فضلون
باستراپاد در چه سال بود و او تا کی در آنجا درنگ داشته و کی بآران
بازگشته است؟! همچنین دانسته نیست که گرفتاری فضلون بدست
امیر بوزان کی بوده. ولی وارثان که او هم این خبر را یاد کرده سال
آنها ۵۳۷ هجری ارمنی که با ۴۸۱ هجری مطابق است قید مینماید. (۵۴)
از اینرو فضلون پس از گرفتاری بیش از سه سال زنده نبوده است!

فضلون و قطران : در دیوانهایی که بنام قطران تبریزی معروف

است شاید در برخی از آنها بتوان نام بیشتر از

بیست و پنج ممدوح را پیدا کرد. گو که همه آن چکامها از شاعر تبریز
نیستند و برخی از آن ممدوحان از آن شاعر دیگری باشد یقین است
که ابومنصور وهسودان و ابونصر حملان و ابوالحسن لشکری و ابوالمظفر

فضلون و ابوالخلیل جعفر که هر يك از اینان فرمانروائی بوده ممدوحان
قطران میباشند .

از همه این شهریاران گویا فضلون بخشش در باره شاعر فزوتتر
داشته و شاعر نیز اگرچه در ستایش او چکامه بیشتر از در باره دیگران
نسروده ولی هرچه سروده داد شیوائی داده و پیداست که سخن
از ته دل برمیخاسته .

مانعیدانیم قذران که سالیانی در تبریز میزیست دوباره بکنجه رفته
و بدربار فضلون بوده یا از تبریز شعر برای او میفرستاده ؛ ولی این
دشوار است که اینهمه شعر از تبریز بکنجه رفته و آنهمه بخشش از
کنجه بتبریز کسب شده باشد . از اینرو باید گفت شعر بار دیگر
خود را بکنجه کشیده در دربار فضلون روز میگذرانیده است . شاید هم
در همانجا بوده که بدرود زندگی گفته .

باری بخششهای فضلون در باره قذران داستان معروفی بوده
و افسانهها در پیرامون آن ساخته اند . چندنگد جمعی در سالمان و اسف
افسانه پائین را میسرآید :

قصه از نیکت او در ی روز
گفت مدعی سر بر فضل و د
د مشر از مل ملا من صورت
ضعف و سب و زور بر وی شد
روزی این کار را کرد
که سب آمد از آتش حوصه
از حریه فضل فصول در دست
گفت مکن روی زین دولت
و یه یه بود دستور
در سفر زین سن گوش موند .

بود قذران نکه دانی شعر ساز
بهر دریا بخشش فضل و تب
ضع فضلون چون بران اقبال کرد
روز دیگر مسحت او را بخواند
همچنین روز دگر این کار کرد
شد ز بس ضعیف خندان آن صه
چون برآمد شب حویق از جوی حست
بامداد اش حبس کرده یافت
بودیم دست در بند دره
لیک او را تب این بخشش بود

خود شاعر که در آخرها درد نقرس گرفته بود و چندین جا ازین درد گله میکند این درد خود را از فزونی بخشش های فضلون میدانند. گویا مقصود اینست که چون نقرس بیشتر به سروت مردم تن آسا و خوشگذران میآید شاعر هم درد خود را از توانگری، و توانگری خود را از فراوانی بخششهای فضلون میدانند. در قصیده‌ای که همگی در گله نقرس است میگوید .

هر که زودینه بود یردان بی فرمانی درد او را نکند هیچ خورش درمانی
همه دردی را درمان بتوان کرد به جهد نقرس است آنکه ز درمانش همی درمانی

در تخلص بمدح میگوید :

نقرس از مال بود دست درست این که مرا نقرسی حکر د عظامی شه آرانی
بوالظفر که خداوند جهان فتح و ظفر وقف کرده است برو با نعم روحانی
میر بی ثانی فضلون که مراورا گردون همه فضل نیاورد و نیارد ثانی
در پایان میگوید :

ملکا نقرسم از خدمت تو باز گرفت نقرسی جود تو کرده است مرا خود دانی .
برخی شعرهای قطران را درباره فضلون در اینجا میآریم . در
چکامه‌ای گویا برگشتن او را از استرآباد ستوده میگوید (شعرها گزین
میشود) :

بهر چیزی بود خرمند هر کس قدر نی بالا
بخت اقلیم پسند کسی کس همت والا
ز خاک و بادو آب آتش شرف دارد فزون زیرا
که چون باشد سوی پستی بود میلش سوی بالا
اگر خسرو فزونی جست ورنجش آمد از جستن
برنج اندر بود راحت بخار اندر بود خرما
بسیر بود چون خسرو که سختی بردو دین پرورد
به داد ایزد پی سختیش این دنیا و آن دنیا

نه یوسف را نگون در چاه افکندند اخوانش
نه یغروختند سیارش میان مصر خون مولا
فراوان بود در زندان مصر ایزد به بخشیدش
بدو بخشید ملک مصر و ملک شاه تا منما
شدیم از گریه ناینا جو یعقوب از غم یوسف
زابطا وار گشته بیر و این خود بود حق ما
کنون گشتیم مینا چشم و برناجم باز از پس
سکه باز آمد بدارالمدت شدان خسرو بره
شهنشه بوالمظفر کوست یوسف رو و یوسف خو
نکو مظفر نکو مخبر نکو بنیان نکو پیدا
ملک فضلون که کسرتد است فضل او وجود او
ز جا بقا بجا بسا ز جا بسا بجا بقا
بدستان خانه آباء جدا کردند زو خصمان
بمردی باز دست آورد خون رفته از اعدا .
در چند جا فضلون را با گراتونی (بقراضونی) میخواند و ما
گفته ایم که مادر او دختر آشود با گراتونی بود . در جایی میگوید :
جراغ آن شداد است و شمع آن بقراضون
بدانش نه که کرد است بقراض و فلاضون را .

در جای دیگر میگوید :

از بی آن را که ضرر آن بقراضون نوی
در جهان بقراض خدمت بش بقراضون کند .
در چند جا هم فضلون را بدانایی و هنرمندی و بدانش دوستی
و هنر پروری میستاید . در چکامه ای میگوید :
شاه داد دوستر زو در جهان هرگز نبود
شاه داد ، دوست و دشمن گاه و روز فزون بود
بر زمین همچون بدر بر هر هنر شد مشهور
هر کجا باشد سر خون سر ایمن بود .

در دیگری میگوید :

بود بفضل و ادب بر جهانبات خضر چنو تو شاهی هرگز نیامد است و ادیب
عزیز داری شمر روی و نیست صعب ادب عزیز نیاشد مگر به یش ادیب -

در همین چکامه میگوید :

همیشه شادان باشی بروی مبر اجل کتاب شادی با طبع مرد و شاه کتیب -
و مقصود از امیر اجل منوچهر است که خواهیم دید او را
همیشه با این لقب یاد میکردند .

عمادالدوله سرهنگ
ساوتکین :

چنانکه گفتیم یس از فرستادن فضلون
باستراباد سرهنگ ساوتکین بجای او
حکمرانی آران داشت . قطران دو قصیده
در باره او دارد ولی چون نام ممدوح آشکار نبرده کسی تا کنون
ندانسته که آن چکامه در باره کیست . ساوتکین چنانکه از نامش
پیداست نژاد ترک داشته و از کارهای او آنچه ما سراغ داریم طغرل بیک
او را با چند سرکرده دیگر از دنبال بساسیری معروف که از بغداد
گریخته بود فرستاده او را گرفته بکشتند . در جنگ ملکشاه با قاورد
عموی خود ساوتکین یکی از سرکردگان سلطان بود و چون قاورد
کشته شد ملکشاه کرمان را که سرزمین او بود با لقبش « عمادالدوله »
بسوتکین وا گذاشت . (۵۵) سپس روزگاری هم در آران بجای فضلون
حکمرانی داشت و چنانکه گفتیم قطران میگوید او فضلون را بشمشیر
از چنگ گرجیان آزاد ساخت . جوانشیر هم جنگ او را با گرجیان
و بخزین نگاشته ولی میگوید او شکست یافته بکنجه بازگشت . (۵۶)

(۵۵) کت - عماد صفهائی حاب مصر ص ۱۷ و ۴۷ .

(۵۶) جوانشیر ص ۱۱۴ .

باری قطران در قصبه ای میگوید :

دیده و دل ز زلف او مهجور
خات و خاقان و قیصر و قفقور
ناصرالدین امیر ابو منصور
قوه قورده یاف از و مقهور
کرد گرگان و کرکسان را سور
رستم از دست تو ز دختر تور
بستد از دست کافران کفور
نبود جز فتح او منصور
هچو از نور ایدی که صور
که همه عالمان از تو شکور
دار او را بر دمی معلور
که برو چون قور گشته قصور.

تن و جانم ز چشم او بیچات
هچو از تیغ و تبر میر اجل
تاج مبران و مهتران جهان
خیل اینخا زیات از و مقبول
تیغش از لشکر باسبری
گرچه از جه کشید یثرت را
او بشیر میر فضولت را
بس ازین هیچ نامه بجهان
تغت شاهی از و شده روشن
شکر این بنده از تو نیست عجیب
گر نیاید رهی بخدمت تو
که چنانست بایش از قوس

در چکامه دیگری میگوید :

میر ابو منصور منصور و مظفر بر عدو
آنکه گبهان را گه داراست و سندان ر عبر
از کجا زویافت نورد اندرون روی گریو (۲)

وان کجا زو شده یثت همه بس سیری اسیر .

ولی از لقب « ناصرالدین » و کنیه « ابو منصور » که قطران برای
ساروتکین میآرد در تاریخها نشان نیست و شاید در زمان حکمرانی آن
که به ترسایین جنگ میکرده این لقب و کنیه را پیدا کرده . « ناصرالدین »
را میتوان گفت درست آن « ناصر دین » است و مقصود از آن ستایش
است نه لقب وای چون شاعر هرگز بد لقب « عمادالدوله » نینماید
میتوان پنداشت که آن لقب را عبد به « ناصرالدین » کرده بودند .

گفتار دومین

شادادیات آنی

بنیاد حکمرانی : حکمرانی این دسته شادادیان را میتوان نهالی پنداشت که از پهلوی درخت کهن سالی روئیده و اندک زمانی نگذرد که آندرخت از میان رفته و این نهال جای او را گیرد. زیرا حکمرانی این دسته از زمانی آغاز شد که سلطان الپ ارسلان بدانسان که نوشتیم آنی را از چنگ رومیان درآورده بنبوالسوار سپرد و او پسر کوچک خود منوچهر را بحکمرانی آنجا برگمارد و سیزده یا چهارده سال از این تاریخ نگذشت که فضلون در گنججه بدست امیر بوزان گرفتار و بنیاد آنخاندان از آران کنده شده لکن حکمرانی منوچهر و پسرانش در آنی تا صدوسی سال دیگر کمابیش پایدار ماند.

بن شگفت است که این حکمرانان با آنکه جز بر ارمنیان فرمان نمی راندند و خود فرمانروایین ارمنستان بودند تاریخنگاران ارمنی چندانکه میبایست بدیشان پرداخته و آگاهی درست از تاریخ و داستان ایشان نیندوخته اند و برخی خبرهای کوتاه که در باره آنان نگاشته اند سهوهی عمده را دربر دارد. مثلاً وارثان فضلون نخستین را از فضلون

دومین باز نشناخته و از اینرو لغزشهای شگفتی پانگیش شده .
چامچیان هم راه او را پیموده و اشتباه های بزرگ نموده . آلیشان
از نویسندگان تازه ارمنی که نوشته های مورخان پیشین را در بره
اینده شادایان جستجو و تحقیق نموده با همه آگاهی و خرده بینی
منوچهر را « فضلون دومین » پنداشته و سهو های دیگر از وی رخ
داده است .

بهر حال ازین دسته کمتر از دسته پیشین آگاهی هست و با
آنکه زمان حکمرانی و شماره حکمرانان اینان چندان تفاوت با آن
نداشته و بر سرزمینی که حکم میراندند در اهمیت کمتر از سرزمین
آنان نبوده بجهت نداشتن آگاهی بسیر گفتگوی ما از اینان اندکتر
خواهد بود و خواهیم دید که برخلاف حکمرانان گنجد که بیشتر
آنان شهر یاران کاردان و توانا بودند بیشتر ین مردان در مانده
و قانون بودند و بیشتر بشتیانی دیگر فرمانروایان مسلمان بود که
نگهداری آنان میکرد . بنکد بید گفت جز از منوچهر و فضلون سوء
دیگران هیچکدام در خور سنجش با پیشینین خود نبودند :

بنوشته و از آن منوچهر هنگامیکه پدرش

آور بحکمرانی نی بر که ردید خور دسار

بود . وی چون نعت رشت کرد رشت

حکمرانی را بنست گرفته بر آسبش مرده کوشید . آبی بنست مید

الپارسلان گزند بسیر دبد و ویرنی پفته بود . منوچهر بنوست

بابادی آنجا کوشیده بنوشته و از آن جان نخستین بز آوردش بر زوق

آنجا را تعمیر کرده استواری شهر هر چند فزوتتر ساخت که کشون

۱۰ - ابوشجاع منوچهر

پسر ابوالسوار :

که ویرانه آبی نمایان و برخی لیمه شکستهای باروی آن هنوز برپاست
نام « شجاع الدوله ابوشجاع منوچهر بن شاور » بخط زیبای کوفی
بر روی آنها پیداست. (۱)

بزرگان ارمنی را که از شهر پراکنده شده بودند منوچهر
یکایک دلجوئی نموده بشهر باز آورد. از جمله گریگور پسر واساک را
که بزرگترین و توانگرترین کس ارمنستان بود و بیروان انبوه داشت
خویشتن پیشواز کرده به شهر درآورد. (۲)

منوچهر گذشته از آنکه مادرش ارمنی و دختر آشود پادشاه
ارمنستان بود بنوشته وارتان گویا خویشتن هم زنی از باکراتونیان «قادا»
(Գադա) نام گرفته بود (۳) و بدینسان هم او بارمنیان همربان بوده
کینه دینی باندازه دیگران نداشت و هم ارمنیان باسانی میتوانند
رام او شوند. وانگه منوچهر شهریار هوشیاری بوده و با زبردستان
خود که بیشتر آنان ترسان بودند بحکم خرد رفتار میکرد و هر
تخت و تازی که از ترکان و دیگران برخاک ارمنیان رخ میداد وی
بجلوگیری میشتافت در مدت سی و اند سال فرمانروائی او هم مسلمانان
و هم ارمنین آسوده بودند.

(۱) کتب شیراک نالیف آیینان ص ۴۰ دیده شود.

(۲) وارتان ص ۱۰۳ و ۱۰۴ - این همان گریگور است که بگفته اربلیان
در گرفتن سنگر هقاریان و کشتن او دست داشت.

(۳) وارتان در دسان مسیحی گردیدن یکی از برادران فضلون سوه که
سر بواشور دوه و وه منوچهر بوده مکتوبد شنیده بود که مادر بزرگش
قادا مسیحی و از «کراتون» بود. . . . وی مادر بزرگ مادر سدر و مادر
سدر هر دو را میگویند که اگر مقصود مادر سدر باشد قادا زن منوچهر بوده و
بر جهت است که «که» کو را بر عبارت افزوده ایم.

منوچهر مسجدی برای مسلمانان در آبی بنیاد گذارده بود که یکی از پرشکوه ترین و زیباترین بناهای آنجا بود و بر روی بزمندگانی آن هنوز عبارت « الامیر الاجل شجاع الدوله ابوشجاع منوچهر بن شاور » بخط کوفی نمایان است . (۴)

وارثان داستانی مینویسد که هوهانیس پسر غاغیق آخرین پادشاه ارمنستان که پس از مرگ پدر خود در قسطنطنیه میزیست بر جوان خود آشود را پیش سلطان [ملکشاه] فرستاده آبی را بری او خواست و سلطان آن شهر بدر بخشید . ولی او بیست ز آنکه به آبی برسد بدست یکی از خواجگان خود که مسلمان بود با زهر گشته گردید . (۵)

منوچهر گویند از سرنوشت در در خود فضلون جنگهای منوچهر با ترکان :

و فروتنی بود . نوشته برخی مورخان رومی سلطان منکشه در سفر خود بران و نهمه که گوی در هم سفر فضلون را از گنجه بستراباد فرستد آنگاه بی نیز نمود . منوچهر فرمانبرداری نشان داده شهر را بدو و گذشت و بن کار و بر منکشه پستدیده آمده دوباره او را بر سر حکمرانی خود دیدر ساخت . (۶) لیکن پس از مرگ سلطان منکشه در سن ۵۸۵ که دوشیزگی میا بزمندگان او افتده رشته آستر و معنی از هم کسخت ایلهای ترکه که بغراونی و نبوهی در هر گوشه برین زمین داشتند برخی از ایشان برهنشان میه ختند و منوچهر . نیزر و دانه دست

(۴) کتب آستان ص ۵۶ .

(۵) وارثان ص ۲۰۶ .

(۶) جامعین جبه سوه ص ۱۲ .

آنان با شمشیر دزد. از جمله در همانسال ۴۸۵ یا ۴۸۶ ایلغازی ارتق با هفت هزار سپاه تا نزدیکیهای آنی تاختن آورد کریگور پسر واساق با سپاه منوچهر بدفع او شتافته در جنگی که روی داد برادر او را که بدلیری معروف بود بکشت. ایلغازی شکست یافته از ارمنستان بیرون رفت. (۷)

پس از چند سال باز دسته‌ای از ترکان به کوره آرارات تاخته تاراج میکردند منوچهر با آنکه بر آرارات فرمانروائی نداشت به آهنگ دستیاری ارمنیان با سپاه خود همراه کریگور بدفع آنان شتافت. ولی در اینجنگ کریگور بدست ترکان کشته شده منوچهر با تلخکامی بازگشته و ارمنیان سوگواری بزرگ بر کریگور برپا نمودند. (۸)

وارتان داستانی مینویسد که در زمان منوچهر
بجهت آمدن ملخ و نیامدن باران تنگسالی و
نایابی در آنی و آسامانها در گرفته سختی کار

جوانمردی يك
بزرگ ایرانی :

بدانجا رسید که لاشهای مردگان که از گرسنگی جان میسپردند بر روی زمین میماند و کسی بخاکشان نمیسپرد. « بیخ » نامی را میگویند که دامن غیرت بر کمر زده در آنسال لاشه شش هزار مرده را بخاک سپرد. اینهنگم مردی از خاندانهای بزرگ ایران این تیره‌روزی ارمنیانرا شنیده يك قطار شتر را گندم بار کرده بآنی آورد و صلا در داد که جز بچکان را نگهداری نخواهد کرد. مردم بچکان خود را نزد او آورده با چشم اشک آلود بوی میسپردند و او به پروردن و نگهداری آنان برخاست تا چون گندمیائی که آورده بود همه خورده شد باز صلا در داد که

(۷) وارتان ص ۱۰۹ و خامچیان جلد سوم ص ۱۴.

(۸) «مچین» جلد سوم ص ۱۵.

مردم بیچگان خود باز برند و چون آنان را به پدران یا مادرشان میسپرد هر کدام را در بغل گرفته با اندوه بسیار از خود جدا میساخت. (۹)

وارثان در سال ۵۵۴ از منی که با سال ۴۹۸

کشته شدن ابونصر

یا ۴۹۹ هجری مطابق است می نوبسد

برادر منوچهر :

قزل نامی از امیران ترك از برآشتگی ایران

فرست جسته به شهر لوره (۱۰) دست یافت و بر دوین نخته به شمشیر

آشهر را بگرفت و ابونصر برادر منوچهر را بکشت . منوچهر این را

شنیده بپران پیش پادشاه آجا (سلطان محمد پسر منکشاہ) رفته

سپاه ازو گرفت و بدوین شتافته قزل را دستگیر ساخته بر سر خاک برادر

خود خویش بر ریخت و دوین را بدست ایرانیان داد. (۱۱)

سال مرگ منوچهر دانسته نیست . آلیشان

۹۹ - ابوالسوار شاور

آنها در سال ۱۱۰ میلادی که ۵۰۳

دوم پسر منوچهر :

یا ۵۰۴ هجری مطابق است گذشته وای

دلیلی بر این سخن یاد نموده . بهرحال پس از وی پسرش شاور دوم

که وی نیز کینه ابوالسوار داشت جانشینی یافت . بنوشته ورتان وی

مرد «زن سرشتی» بود و تعصب دینی دامنگیرش شده «ممنوا» (هزل)

بزرگ و سنگینی که در برابر خراج ترسیدن نشاند سلاه بود از خلاط

(۹) وارثان س ۱۰۸ و ۱۰۹ - اگر دین آست که این جوهر دلیلی

داشته س اسرارسلان و ابوالسوار و پادشاهان و کشیشان روی و گریه که

بنام دین آهه خود رجه به کشتن زبان و کودکان بگه جوهرسمی تبسی

و معدنشان را مجستند به داشته اند ۱۴

(۱۰) لوره شهری در نزدیکی هی تیس بوده اکنون آبزی کمی در آن

برجاست .

(۱۱) وارثان س ۱۱۳ .

خواسته برگنبد کلیسای بزرگ آبی استوار ساخت و بدینسان ارمنیان را بر دشمنی خویش برانگیخت . برخی مورخان هم نوشته اند که ابن کلیسا از همان زمان گشادن آبی بدست الپارسلان مسجد مسلمانان شده بود .

در اینمیان ترکان بر بیرونهای آبی تاخته تاراج و آزار دریغ نمیداشتند . ابوالسوار بارای دفع آنان نداشت و میخواست آبی را به فرمانروای فارس که گویا از امیران سلجوقی بوده بازگذارد . بلکه وارتان مینوسد هتخواست شهر را در عوض شصت هزار دینار بدو بفروشد . ترسایان از این خبر سخت برآشفته از داویت پادشاه گرجستان این زمان بسیار نیرومند گشته و طغرل پسر ملکشاه را که فرمانروائی آنان داشت شکسته و برتفلیس دست یافته و پانصد تن از مسلمانان را بدار آویخته بود خواستار شدند که بگرفتن شهر بشتابد . داویت فرصت از دست نداده بآبی شتافته بی جنگ و خونریزی بدانجا دست یافت و ابوالسوار و کسانش را دستگیر نمود .

این حادثه در سال ۵۱۸ هجری بود که از دست یافتن مسلمانان بر آبی درست شصت سال میگذشت . ترسایان شادمانی بسیار نمودند و داویت کلبسارا که مسلمانان مسجد ساخته بودند بار دیگر کلیسا کرده و خاچ بجای ماه نو نشاند و سپهدار خود ابواللیث و پسر او ابوانی را بحکمرانی شهر برگمارده خویشتن ابوالسوار و یسرانش را برداشته بگرجستان بزرگشت . (۱۲)

وارتارن میگوید ابوالسوار و یسرانش زندگی در گرجستان بسر برده

کسی از ایشان به آنی باز نگشت . ولی ما جز از فضاون که اینهنگام در ایران بود و دستگیر نگشت دو تن دیگر از یسران ابوالسوار (خوشچهر و محمود) را میشتاسیم که فرمانروائی یافتند و گویا آنان از دستگیری رها گشته از گرجستن باز آمده بودند .

۱۴ - فضاون سوم
پسر ابوالسوار :

پسر بزرگ ابوالسوار که فضاون نام داشت در حادثه بدر خود از آنی بیرون و بنوشته واردان در خراسان بود و چون دستگیر شدن بدر و برادران و از دست رفتن آنی را شنید بکینه جوئی برخاسته بیاری فرمانروایان آذربایگان و آران سپه ابوهی کرد آورد و آهنگ ارمنستن کرده گرد آنی را فرو گرفت . ایوانی سر ابوالبیت بنکهداری شهر برخاسته ارمنین هم دلیرهای بسیار نمودند . زنی در مینوبندند که همد روزه بالای خندق آمده همپی مردن برده داده در پی بی شکست مینمود . مدت محاصره بدر از ایچمهید گرسنگی در شهر افتد و مرده نگزیر گریختن و براکنده نسان آغاز کرد . زنی بنوشته سامویس که خوشتن از مرده آنی و در بن هندآید در آن شهر وده هر که از گرسنگی از شهر بیرون مبعجت مده ن خدشتر مدهس میده ختنند . میگوید : چندان ازین بیکانه ن شنند . که زمین را خون و ستخون نوشده گردید .

اینرمان ددنده گرجستن دیهتری سر ذرت بود . بی زه نمان میتو بست . مرده آنی مس ز کمان آینه ری شهر . ستیوه آیه چیره جز آن نداندند که ز در زینهرخوهی در آیه دیهتی شهر . روی فضاون بکشیدند وای زو سمن گرفتند . و آن شهر را مرده

ترساند و کلیسای ارمنیان را که گفتیم پس از مسجد شدن دوباره آکسیایش کرده بودند بحال خود نگه دارد .

فضلون این پیمانها را پذیرفته آسوده به شهر درآمد و بنیاد حکمرانی گذارده با مردم مهربانی نمود . سامویل از رفتار فضلون و از ایمنی و آسایش شهر و کشور خورسندی نوشته تنها از فرونی باج (مالیات) که مسلمانان از نخست بر ترسایان بسته و در اینزمان نیز بهمان میزان میگرفتند ناله مینماید .

در این زمان کار خاندان سلجوقی برآشفته و دو پسران سلطان محمد محمود و طغرل با هم بجنگ و کشاکش برخاسته بودند . فضلون فرصت از دست نداده بر دوین و گنجه که شهرهای دیرین یدشینیان او بود تاختن برده بهردو دست یافت و بدینسان بر شکوه و نام او بسیار بیفزود . (۱۳)

ولی در سال ۵۲۴ با ۵۲۵ که سال هفتم حکمرانی فضلون بود امیر قرنی که از امیران ترك و خداوند بدلیس و آن سامانها بود به دوین تاخته بدانجا دست یافت . فضلون بدفع او شتافته در جنگ زخمی شد و پس از چند روزی درگذشت . (۱۴) وارتان میگوید او با زخم نمبررد برخی کسانش بدستاویز آنکه آنزخم کاری و کشنده است او را با دست خیره نمودند .

(۱۳) از اینرو کتن سنکریم را که ما بنام فضلون دوم نگاشته و گفتیم که این با نوشته اربیان که آرا س از مرگ منکشا قید مینماید سازش ندارد میتوان از این فسون برداشت . ولی این با نوشته دیگر اربلیان که میگوید گریگور سر واسک سنکریم را پیش فضلون آورد سازش ندارد . گریگور ساها بیتس از این فسون کشته شده بود . وانگاه از گفتههای خود اربلیان پیداست که سنکریم تا این زمانها زنده بوده .

(۱۴) وارتان ص ۱۲۰ و ۱۲۲ و جامعیان جلد سوم ص ۴۴ - ۴۷ .

۱۳ - خوشچهر (؟)
پسر ابوالسوار :
وارثان مینویسد پس از فضلون برادر
کوچکتر وی امیری یافت . ولی نام
او را که می نویسد در نسخه چایی
« خوششیر » (خوششیر) است و در کتاب آلیشان که گویا از نسخهای
خطی تاریخ وارثان برداشته «خوششیر» (خوششیر) میباشد . با آنکه
چنین نامی در میان مسلمانان و ایرانیان معروف نیست و انگاه معنی
برای آن نتوان پنداشت . شاید درست آن «خوشچهر» بوده که
بمناسبت «منوچهر» چنین نامی درآورده بودند !

۱۴ - محمود پسر
ابوالسوار :
بنوشته وارثان خوشچهر جز اندک زمانی
حکمرانی نداشت و محمود برادر بزرگتر
او امیری یافت . (۱۵) گویا همه اینحادثها
در همان سال مرگ فضلون رخ داده . و اینکه وارثان محمود را
برادر بزرگتر مینخواند میتوان پنداشت که وی در زمان مرگ فضلون
از آنی دور ، و شاید در گرجستان بوده و پس از اندکی که به آنی
شافتن بجهت بزرگی او خوشچهر خواه و خواه حکمرانی را بدو سپرده .
بهر حال از پایان کار خوشچهر و از مدت حکمرانی محمود و از کارهای
او و همچنین از انجام روزگارش هیچگونه خبر و آگهی در دست
نیست جز اینکه وارثان چون امیری بافتن محمود را نگاشته میگوید :
«کار آنی بز بدشواری افتاد» ، و دانسته نیست که این دشواری چه
و کارها که رخ میدادند کدامها بودند !

وارثان یکی دیگر از برادران فضلون را می نگردد که چون

شنیده بود که مادر بزرگ او قادا از خاندان باکراتونی و مسیحی بوده
مهر مسیح در دل او جنبیده کیش او را پذیرفته صومعه نشینی برگزید.
ولی دانسته نیست که او در کجا بوده و شاید در همان گرجستان میزیسته
و در آنجا کیش ترسائی پذیرفته است .

از این شداد آگاهی نیست که کی
و چگونه حکمرانی یافته و آیا پس از
محمود وی جانشینی یافته با دیگری

۱۵ - فخرالدین شداد
پسر محمود :

در میانه بوده . جز اینکه فارقی در سخن راندن از سال ۵۴۹ هجری
یاد او کرده به لقب « فخرالدین » میخواندش و از گفته او پیداست
که وی مدتها پیش از آنسال حکمرانی داشته . چه میگوید شداد
پیش عزالدین سلتق خداوند ارزروم فرستاده دختر او را برای
خود خواست . سلتق این خواهش را پذیرفته ولی پس از مدتی
آن دختر را بزنی بکس دیگری داد . این کار بر شداد دشوار افتاده
دل بکینه جوئی نهاد و پیش سلتق فرستاده پیام داد که از دست
گرجیان به ستوه آمده و نگهداری آئی را نمیتوانم و خواستارم که شما
بدینجا آئید تا شهر بشما سپرده خویشتم آسوده باشم . سلتق فریب
ابن پیام خورده با سپاهی آهنک آئی کرد . ولی شداد پیامی هم
به دیمتری پادشاه گرجستان که آن هنگام در نزدیکیهای آئی بود فرستاده
ویرا بجنگ سلتق برانگیخت و او را از راز کار خود با سلتق آگاه
ساخت . دیمتری ناگهان بر سلتق تاخته از سپاه او کشتار بزرگ کرد
و خود سلتق را با انبوهی از مسلمانان دستگیر ساخته همه بالهانشان را
در ارج نمود . میگوید : « بر مسلمانان آندوه سترکی بود ! » و پادشاهان

دیار بکر و شام چاره جز آن ندیدند که فرستادگان پیش دیمتری فرستاده آزادی سلتق را ازو خواستار شوند و سرانجام او را با صد هزار دینار فدیة آزاد ساختند و اسیران دیگر را نیز خریداری نمودند. (۱۶)

پس از این داستان شداد یکسال بیشتر حکمرانی نداشت و بنوشته فارقی و ابن اثیر در سال ۵۵۰ کشیشان آتی بروی شوریده شهر را به برادرش فضلون سپردند. فارقی مینویسد شداد از آنجا بیرون آمده آهنگ شام کرد که پیش اسدالدین شیرکوه (عموی صلاح الدین) برود چه شادی پدر شیرکوه از بستن پدران وی بوده. (۱۷)

از این فضلون که گفتیم کشیشان آتی

۱۶ - فضلون چهارم

شهر را از برادرش گرفته بدو سپردند

پسر محمود :

بجز هیچگونه آگهی نیست جز اینکه

او تا سال ۵۵۶ حکمرانی داشت و در اینسال کشیشان بروی شوریده آتی را بگر بگور پدشاه گرجستان و اغاز سپردند .

چگونگی این داستان آنکه در این زمان گرجیان بسیر نیرومند

گشته دشمن بزرگ مسلمانان شمرده میشدند . رومیان (بوزنمنان)

که از آغاز پیدایش اسلام نزدیکترین دشمن آن دین و سرورس بوده

همواره بسط جنگ و خونریزی را گسترده داشتند بن هنگام روی

بساتوانی آورده و پی در گلیم خود کشیده و بوبت خود را گرجیان

(۱۶) کتاب ابن اثقلاسی ج ۱ ص ۳۲۸ .

(۱۷) ابن اثیر حوادث سال ۵۵۰ و بن اثقلاسی ص ۳۱۶ - در پیش

نوشته ای که صلاح الدین ایوبی و مدراش بجز از بن کره روشی و . شادین هم ایمل بودند و از گفته فارقی ییادست که ششی بی مدیح من سکی یکی از حکمرانان شدادی را داشته است .

سپرده بودند. از زمان مرگ ملک‌شاه که آخرین پادشاه توانای سلجوقی بود تا رسیدن سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه با آذربایگان که صد و سی سال بیشتر است گرجیان در این سامانها بلای بزرگی بر مسلمانان بودند و کار تاخت و تاراج و کشتار آنان بدانجا رسید که بر آذربایگان نیز تاخته شهرها و آبادیهای بسیاری را تاراج نمودند و در اردبیل کشتار فراوان کرده بکینه اینکه تازیگان در آغاز اسلام دسته‌ای از بزرگان ارمنستان را در نخچوان زنده سوزانیده بودند اینان هم گروهی را در آتش انداخته سوزانیدند و هیچگونه تابکاری فرو نگذارده در بازگشتن هم در مسجد آدینه را که بس زیبا و گرانبها بود کنده یا خویشتن بردند.

در آخرهای سلجوقیان و پس از ایشان که در آذربایگان و آران و ارمنستان فرمانروایان بسیار پدید آمده بودند هر چند سال یکبار همگی دست بهم داده سپاهی گرد آورده بچنگ گرجیان میشتافتند ولی بیشتر شکست یافته تلخکام برمیگشتند. تنها در زمان اتابک ایلدگز دوسه بار گرجیان را بشکستند و سپس سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه دست آنان از شهرهای مسلمانان کوتاه ساخت. (۱۸)

باری در سال ۵۵۶ هـ که کشیشان آنی بر فضلون شوریدند وی

(۱۸) برای این داستانها کتاب ابن‌ایبر و تاریخ ابن‌القلانسی و تاریخ فارقی و تاریخهای ارمنیان دیده شود. داستان بردن در مسجد آدینه را در سرگذشت شیخ صدرالدین اردبیلی نگاشته‌اند که میگویند او آنرا دوباره از تفلیس بار دبیل آورد و شعری در این باره هست

بعهد خسرو عادل جلال دین حسن که آسان جلال است و آفتاب مین
بعون حق در مسجد بکند باز آورد بناء و ملجاء اسلام شیخ صدرالدین
(سندة النسبت صفویه جوب برلین ص ۴۵ و ۴۴).

شهر بگذاشته بدز بکران در تزدیکیهای سرمای پناهیده و از این پس خبری ازو نیست . اما کشیشان گریگور پادشاه گرجستان را خواسته شهر را بدو سپردند . گریگور تاراج فراوان کرده همگی بازماندگان شدادیان را فروگرفت و سیهسالار خود سعدون را در آنجا گذارده خویشتن بگرجستان بازگشت . (۱۹)

۱۷ - شاهنشاه پسر محمود :

چون خبر گرفتن گرجیان آنی را پراکنده شد امیران مسلمان از اتابک ایلدگز خداوند آذربایگان و عراق و امیر قطبی شاه ارمن و دیگران بهمدستی یکدیگر بسیج جنگ دیده سپه انبوهی گرد آوردند و هنوز پنجاه روز از حادثه نگذشته بود که به آنی رسیده گرد شهر فرو گرفتند . گریگور در گرجستان این خبر را شنیده آهنگ ایشان کرد و جنگ سختی در میان روی داده شکست برمسلمانان افتاد . حادثه یکی از داستهای بزرگ تاریخ اسلام است و مسلمانان کمتر شکست بدین سختی خورده بودند . بنوشته سعوی که گفته اینهنگم در آنی میزبست شمره مسلمانان هشتاد هزار بوده و میگوید « آنچه بشمار آمد بیست و سه هزار تن ز آن کشته شده بود گفته از کشتگنی که در پنج و آنج افتاده بودند و شمرده شدند . فرق میگوید نه هزار تن کمبیتس از مسلمانان سر افتاد . و زتن میگوید دستگیر شدگان بیست هزار تن بودند .

پری برمسلمانان آدوه سترگی ود . پس ز آن هر دره جنگ میانه آن و گرجیان رخ داده گهی ینان فیروزمنند بودند و گهی

آنان که ما از یاد این داستاها در اینجا بی نیازیم تا در سال ۵۵۹
ایلدگز بار دیگر آبی را از چنگال گرجیان درآورده بشاهنشاه پسر
محمود که این هنگام بزرگ و پیشوای شدادیان بود سپرد .

شاهنشاه را آلیشان « امیرشاه » میخواند . در نوشتدای بزبان
ارمنی هم که بر روی شکسته های آبی بازمانده و تاریخ آن ۶۲۲ ارمنی
مطابق ۵۶۹ هجری است او را « امیرسلطان پسر امیرمحمود و نوه
منوچهر » خوانده اند . (۲۰) همچنان در نوشته یارسی که خود او
در سال ۵۹۵ نوشته و آن نیز بر روی ویرانه آبی بیداست خود را
« سلطان » میخواند . ولی میان مسلمانان بنام شاهنشاه معروف بوده ؛
از تاریخ و سرگذشت شاهنشاه آنچه که ما میدانیم تا سال ۵۷۰
فرمانروا بوده . بنوشته فارقی در اینسال در ماه ربیع الاول بار دیگر
گرجیان آبی را از دست او درآورده شهر را تاراج نمودند و حکمرانی
ازخویش در آنجا بگماردند . لیکن او بار دیگر بر آبی دست یافته بود
و چنانکه گفتیم نوشتدای ازو پیارسی بر دیوارهای آبی بازمانده که
در سال ۵۹۵ نگاشته اند . (۲۱) هوبداست که وی تا اینسال فرمانروای

(۲۰) کتاب آلیشان ص ۸۵۶ .

(۲۱) آلیشان آنرا بدینسان در کتاب خود آورده : « من کی سلطان
محمود بن شوورین منوچهرالشدادی از برای جان فرازی جد و فرزندانم حنان
فرمودیم کی بینه و دوستی و قضائی ارس نی مسجر ابوالمران اسادگان کوسند
اشتر خرید و فروخت هم اینجا فرمودیم کی نکنند هر که در این فرمان طعنه زند
در خشم خدای و تعالی گرفتار باشد فی تاریخ سه خمسه و نسیین و خساة » .
بیداست که فرمان برای قلعن خرید و فروش کوسند و اشتر در مسجد یا در
حیاط مسجد است ولی درست عبارت نقل نشده و قاعلهای بسیار در کار است .
از حبه گویا از آفرز عبارت از میانه « سلطان » و « محمود » کلمه « بن » افاده
زیرا سندن پسر محمود بوده است . شگفت آنکه آلیشان کلمه « کی » را که املائی

آنی بوده ولی دانسته نیست دوباره از کی این فرمانروایی را داشته .
شکفت آنکه همین سال آخرین زمان او و خاندانش بوده و بنوشته
آلیشان از سال دیگر حکمرانی آنی را ارمنیان داشته‌اند و از آنچه
کار شاهنشاه آگاهی نیست . (۲۲)

گفته که حرف ربط است جزو ناه گرفته بدینسان که بنداشته نه او کی سلطان
است و انگاه شاهنشاه را خود محمود بنداشته نه سرش . رو به حرفه نوشته‌ای
آلیشان درباره سران ابوالسوار و نوادگانش جز از یکرشته غلغها و سپوها
نیست و در بیره همگی آنان دحر اشبه گیده است .

(۲۲) برای داستان شاهنشاه ذیل تاریخ بن‌القلاسی ص ۳۶۱ و ۳۶۰

و کتاب وارنان ص ۱۳۶ و ۱۳۷ و حامیچیان جلد سوم ص ۷۹ و کتاب آلیشان
ص ۵۹ و ۸۵ و ۱۰۰ دیده شود .



ملحق نخستین

چون در بخشهای پیشین برای هر کدام از خاندانهایی که موضوع گفتگو بودند جدول درست کرده‌ایم برای شدادیان هم که موضوع گفتگوی این بخش بوده جدول می‌آوریم :

جدول نخستین

شدادیان گنجه

۱ - محمد پسر شداد

۳۴۰ - ۳۴۴

۳ - مرزبان

۳۶۸ - ۳۷۰

۴ - فضلون (۱)

۳۷۰ - ۴۲۲

۲ - لشکری (۱)

۳۶۰ - ۳۶۸

۵ - موسی

۴۲۲ - ۴۲۵

۶ - لشکری (۲)

۴۲۵ - ۴۴۱

۸ - ابوالسوار (۱)

۴۵۹ -

نوحهر ۷ - انوشیروان

۴۴۱ -

گودرز اردشیر

۹ - فضلون (۲)

۴۵۹ - ۴۸۱

۱۰ - نوحهر

۴۵۷ -

جدول دوم

شادان آئی

۱۰ - منوچہر پسر ابوالسوار
- ۴۵۷

۱۱ - ابوالسوار (۲)
- ۵۱۸

۱۳ - خوشچہر
۵۲۵ - ۵۲۵

۱۴ - محمود
- ۵۲۵

۱۲ - فضلون (۳)
۵۲۵ - ۵۱۸

۱۷ - شاہنشاہ
۵۵۹ - ۵۹۵

۱۶ - فضلون (۴)
۵۵۶ - ۵۵۰

۱۵ - شادان
۵۵۰ -

ملحق دوم

خداوندان تفلیس

در این بخش و در بخش دومین داستان امیر جعفر خداوند تفلیس را که در آغازهای قرن پنجم میزیسته و با ابوالحسن علی لشکری دوم همزمان بوده و قطران در باره او قصیده‌ها دارد نگاشته (۱) گفته‌ایم که جز در تاریخ جوانشیر نام او نیست. فارقی که یکی از بهترین تاریخنگاران اسلام است و خویشتن زمانی در سرای دیبتری پادشاه گرجستان بسر میبرده و از اینرو آگاهیهای بسیار سودمند در باره گرجیان و ارمنیان دارد در سال ۵۱۵ مینویسد: «مردم تفلیس پیش نجم‌الدین ابلغازی فرستاده خواستندش که تفلیس را بدو سپارند که چهل سال کمایش بدست خود مردمانش بود. فرمانروایان آن گروهی بنام «خاندان جعفر» (بنو جعفر) بودند که از دو بست سال حکمرانی داشته و نابود شده بودند و رشته حکمرانی بدست خود مردم افتاده بود که هر ماه یکی بدست میگرفت و چهل سال بدینسان گذرانیده بودند.» (۲)

ازین نوشته پیداست که پس از امیر جعفر خاندان او بریا و سالیان دراز فرمانروائی تفلیس و آن سامانها را داشته‌اند و در سال ۵۱۵ چهل سال بوده که آن خاندان سپری شده بود.

(۱) بخش دومین ص ۷۴ و بخش سومین ص ۲۷ - ۲۹ دیده شود.
(۲) تاریخ ابن الفلانی ص ۲۰۴ دیده شود (نوشه فارقی را در حاشیه نقل کرده).

ملحق سوم

خداوندان نرین

در بخش دومین یکی از خاندانهائی که یاد نموده ایم خداوندان نرین است که مر بن علی، و علی بن مر، و عمر بن علی، و محمد بن عمر را نام برده گفته ایم که طبری و ابن اثیر درباره عمر مینگارد که در سال ۲۶۰ هجری از سوی خلیفه والیکری آذربایگان یافته با علاء بن احمد ازدی و لی پیشین آنجا جنگ نموده او را بکشت سپس ابن اثیر در سال ۲۶۱ همین داستان را بی کم و کس در باره محمد پسر عمر مینگارد، و گفته ایم دانسته نیست که کدام یک از این دو نگرش درست و راست است. (۱)

در دیوان بختری شعر معروف عرب قصیده بست در ستایش محمد بن عمر بن علی بن مر و در آنجا از جنگ اشکر و علاء مینبرد. از اینجا یقین است که داستان جنگ با علاء ازدی و اشکن او از آن محمد است نه ز آن بدرش عمر. از شعرهای قصیده مینباید که دیر زهدنی جنگ در بیرون مرغه بوده و در رشتن بر سر شهر زور نیز جنگ روی داده. برخی شعرها در اینجا گشته مینشود

منی سحر فی آن مر اجدده	عصویر نعت لیه من روحه
وقفنا عروس من رجاء محمد	شیء من من جوی و روح
اشد انه محراب نکت عده	و فخریه لیه شیه لیه
کرا لیس خیل به خس تو میده	عول توبه حصن من عور

(۱) بخش دومین ص ۴ و ۵ درج شده است.

بعد علی ذاک التورد عال	غداة تور دن العلاء فما غدا (۲)
قتل علی احوابها و قتال	وقد حشدت حول المرافة مئة
لطلاب ذحل فی الدماء نهال	و ما ترکت فی اردیبل لبانة
سنا بکها عن عبرة و نکال	فحطت با علی شهرزور فاقلمت
نشر و لا مسنهض لضلال .	فروح علی السلطان لم یبق مبعغ

بختری قصیده‌هایی هم دارد برخی در ستایش « ابو خالد مر بن علی بن مر » و برخی در نکوهش او و نام نریز میبرد . یقین است که ابن نیز از آنخاندان و گویا برادر عمر بوده و فرمانروائی در نریز داشته . در قصیده‌ای در ستایش میگوید :

کتاب من قحطان مر یقودها	وان یجل الموت الزعاف الیهم
	تا میگوید :

بشک الا کان جما خلودها	ابا خالد ما جا و را الله نعمة
	در نکوهش میگوید :

تسبل بخر المکر مات مذانیه	عفاء علی وادی نریز فانه
قراء و لا بالغمر ترجی مواهبه	و ما کان مر بالجواد فیننی
فما کنت الا التیس اخفق حاله .	ابا خالد لا یحزک الله صالحاً

(۲) « تورد » را در قاموس معنی « دسه دسته در آمدن گروهی بجائی » نوشته از اینرو اگر مقصود از « علاء » در این بیت علاء ازدی باشد فعل بمعنی « بر سرش رفتن » یا « گردش فرو گرفتن » بکار رفته و گویا این معنی مجازی باشد .

فهرست نامها و جایها

آلبیان (آزبان) ۳	الف
آنی ۵۱، ۶، ۲۴، ۳۸، ۴۶، ۴۸، ۵۷ - ۷۲	آخوریان (رود) ۴۵
ابغاز ۱۶، ۱۹، ۲۸، ۳۶، ۴۴، ۶۸	آذربایگان ب، د، ۲، ۳، ۵، ۸، ۱۰، ۱۵
ابغازیان ۵۵، ۵۶	۷۶، ۷۰، ۶۹
ابراهیم (بسر مرزبان کنکری) ح	آذربایجان د، ۲
ابراهیم (بسر مرزبان سالاری) ۱۲	آذری (زبان) ۳
ابهر ج	آر (مردمان ایران) ۳، ۱
ابوالحسن (عمی، اشکری حسنین)	آران ۱، ۵، ۱، ۶، ۸، ۱۰، ۱۲
ابوالحسن (عمی، اشکری دوه)	۱۴، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۲۶، ۲۷
ابوالحسین (حفر)	۲۹، ۳۰، ۳۶، ۳۷، ۴۴
ابوالسوار (شورور حسین) ۳۶ - ۴۱	۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۵، ۵۷
۴۱ - ۴۸، ۵۷، ۶۲، ۷۳	۶۰، ۶۴، ۶۹
ابوالسوار (شورور دوه) ۵۹، ۶۲ - ۶۵	آرانشادان ۳، ۴، ۲۱
۶۵، ۷۲، ۷۴	آزبان ۳، ۴، ۱۳
ابوالفتح (موسی)	آزانی (زبان) ۳
ابوالفضل (حفر)	آارات (کوره) ۶۱
ابوالیب ۶۴	آزاد رود ۴۰
ابوالنصر (نصون دوه)	آسید ۴۰
۳۵ - ۳۷	آشود (بدسه ارستین) ۳۲، ۳۴، ۳۵
۳۳ - ۶۲	۳۵، ۳۸، ۵۴، ۵۹
ابوالعباس (دوه سالاری) ۱۲	آشود (نوه ششک) ۶
۲۳، ۳۶	آق قویسویان ۲
بی ران ۳۴، ۳۵	آل (مردم آران) ۳، ۱
اردبیل ۶۹، ۷۶، ۷۷	آلبیا (آران) ۳

ایوب ۵۲۰۷	اردشیر (پسر لشکری) ۲۲۰۲۱
ایلیقازی ۷۵۰۶۱	۷۳۰۴۳
ایلنگز ۶۹ - ۷۱	ارزروم ۶۷
با	ارس ۱۲۰۲
ماکو ۲۰۱	آرمستان ا، ب، د، ۵، ۱ - ۱۲۰۸
باکراتویان ۳۲، ۳۴، ۳۸، ۳۹	۰۴۵ - ۳۱، ۲۸، ۲۱، ۱۴
۶۷، ۵۹، ۵۴، ۴۵	۶۹، ۶۴ - ۵۱
باگارات (پادشاه گرجستان) ۲۷۰۱۶	ارمنیان ۲۰ - ۱۷، ۱۳، ۱۲، ۴، ۱
۴۹، ۴۸، ۲۸	۰۴۹ - ۴۶، ۳۶، ۳۱، ۲۸
بدلیس ۶۵	۰۶۵ - ۶۳، ۶۱، ۵۹، ۵۷
بردوا (رده) ۲۰۱، ۱۱، ۱۲، ۱۳	۷۱، ۶۹
بساسیری ۵۶۰۵۵	ارویا ۵۱
بصره ۲۳	استراباد ۶۰، ۵۵، ۵۳، ۵۱
بغداد ۲۳، ۴۵، ۵۱، ۵۰	اسدالمن (شیرکوه)
بقراط ۵۴	اشکابیان ۴۲
مکران (دز) ۷۰	افلاطون ۵۴
بنی مسافر (کسکریان) ب	الپارسلان ۵۸، ۵۷، ۴۹ - ۴۴، ۳۳، ۳۱، ۲۷، ۲۵
بهرام بهلوی ۴۲	۶۳، ۶۲
بهرام حوسن ۴۱	امیرشاه (شهشاه)
بوزان ۵۱	انوشروان (ساسانی) ۲۲
بورسیان (رومیان)	انوشروان (پسر لشکری) ۳۰، ۲۲
بیج ۶۱	۷۳، ۴۴، ۳۱
بیزن ۵۶، ۳۰	ایران ا، ب، ۵، ۱ - ۱۴، ۸، ۵
بیستون ۲۳	۶۴ - ۶۰، ۳۸، ۳۶، ۲۲
پا	ایرانیان ۶۲، ۴۷، ۳۶، ۳۵، ۴، ۳
مارسان (ایرانیان) ۴۵	۶۶
پرویز (ساسانی) ۴	ایوانی (پسر لیارید) ۲۸
بومی (سردار روم) ۳	ایوانی (سر ابوالیث) ۴۵، ۶۴

خا

خرور ، خردان ۳۰۰۲۶۰۴
خراسان ۶۴
خسرو (پرویز)
خلاط ۶۲

خوشچهر ۷۴ ، ۶۶ ، ۶۴

دال

داجیان ۱۵
داوید (بیحاك) ۳۷ - ۳۵ ، ۱۴ ، ۱۳
داوید (پادشاه گرجیان) ۶۳
درند ۱

دویچه خزر ۱

دوبین ۴۷ - ۴۰ ، ۳۵ ، ۳۱ ، ۱۲ ، ۷
۶۵ ، ۶۲

دیورگان ۶۷

دیس ۵

دیلازخی ۴۱

دیستیری (پادشاه گرجیان) ۶۷ ، ۶۴ ، ۶۳
۷۴ ، ۶۸

را

رسته ۵۶

روانین ۷۰ ج ۱

روانین (اینرگند) ۶۸ ، ۸ ، ۷

روم ، رومین ۳۳ ، ۳۰ ، ۳۲ ، ۳۰ ، ۱
۶۸ ، ۲۵ - ۳۸

زا

زمرت ۱۵

زنج ۵۴

بیروزان (دیلمی) ۳۳

قا

قازبکان ۶۹ ، ۱۶ ، ۵ ، ۴ ، ۱
قازبکستان ۷

قبریز ۲۲ ، ۵ - ۵۲ ، ۳۵

قرکان ، ترکمان ۴۵ ، ۳۸ ، ۳۵ ، ۲
۶۳ - ۵۹

قرکستان ۳۰ ، ۲۲

قیسوند ۵۰ ، ۴

قلیس ۴۹ ، ۴۸ ، ۲۹ - ۲۷ ، ۲۰
۷۴ ، ۶۹ ، ۶۳ ، ۶۲

قیسور ۲

جیم

جابلسا ۵۴

جابلقا ۵۴

جاشقا - حور (رودخانه) ۴۵

جامی ۵۲

جارد (گرجیان) ۱۶ ، ۱۵

جستایین ۱۰ ج

جستان (پسر مردبان سالاری) ج

جلال الدین (حسن) ۶۹

جلال الدین (خوارزمشاه) ۶۹

جعفر (و عصر) ۲۷ ، ۲۱ ، ۲۰
۷۵ ، ۲۹

جواشیر ۵ ، ۴

جوزوگینو ۱۴

حبا

حیدر (عمی بن ابیطالب) ۲۳

شادادیان ۱ - ۶۰۶۰۵ - ۲۳۰۱۵

۷۳۰۷۰۰۶۸۰۵۸۰۵۷۰۵۴

شروان ۲۱۰۱۹۰۲

شروانتشاهان ۲۱

شکور ۱۲۰۱۱

شیرام ۱۱۰۸

شماخی ۱

شوت (زلیرت) ۱۵۰۱۱

شهرزور ج ۷۷۰

شیراگه ۴۴

شیرکوه ۶۸۰۷

صاد

صدراالدین (اردیلی) ۶۹

صلاحالدین (ابوی) ۶۸۰۷

صغویان ۲

صنعاہ ۵۴

طا

طغرل بیگ ۳۶ - ۴۳۰۲۸ - ۴۴۰۴۴

طغرل (پسر ملکشاہ) ۶۳۰۶۵

عین

عبدالله (روادی) ۲۷

عراق ۷۰

عزالدین (سلطی)

عیسی (پیغمبر جهود) ۶۲

علاء ازدی ۷۶

علی بن مر ۷۶

عمر بن علی ۷۶

علی (لشکری نخستین)

سین

ساسانیان ۲۲۰۲۱۰۴

سلاریان ۱

سکندر (مرزبان) ۸۰۶۰۸ - ۱۱۰۶۰

سکین (سرهنک) ۵۵۰۵۱۰۴۵

سرماری ۷۰

سجوتیان ۶۰۰۴۴۰۴۳۰۳۸۰۶

۶۹۰۶۵

سلطی (عزالدین) ۶۲

سلطان (شهشاہ)

سعدون ۷۰

سباد (بیعاک) ۱۳

سباد (خداوند سنیک) ۵۰

سیرہ (دز) ۱۰۰۸

سنکریم (خداوند قاریسوس) ۱۴

سنکریم (خداوند سنیک) ۶۵۰۵۹۰۵۰

سنیک ، سبسکان ۲۱۰۵۰۰

سهرورد ج

شین

شادی (بنای صلاحالدین) ۶۸

شاشواغ (گنستان) ۱۵

شاه ارمن ۷۰

شاه ۶۷۰۵۴

شاهنشہ (پسر محمود) ۷۰ - ۷۴۰۷۲

شاوور (ابوالسوار نخستین)

شاوور (ابوالسوار دوم)

شہاد (فخرالدین) ۶۷۰۶۸۰۶۷

قصصان ۷۷	علی (لشکری دوم)
قریبا ۲	غمین
قزاقی ۶۵	غافریق (مصنبن - بادشاه ارمنی) ۱۳
قره نویسویان ۲	۱۶۰۱۴
قرل ۶۲	غافریق دوم (بادشاه ارمنی) ۳۹ - ۴۰
قسططننه ۴۰ - ۴۱ - ۵۹	۴۳
قصبی (شاه ارمن)	غافریق (خداوند - جوروگیدو) ۱۴
قصران ب - ۱۷ - ۲۰ - ۳۲ - ۵۱	غافریق (سر راه) ۱۵
۷۵ - ۵۶	غافریق (بادشاه کاخ) ۲۸
قنصر ۲۳	غزان ۲۸ - ۲۹ - ۳۰
قبر ۳۸ - ۳۹	قا
کاف	قاریسوس ۸ - ۹ - ۱۱ - ۱۴ - ۴۹
کر (رود) ۲	قنرال دین (شهاد)
کرمان ۵۵	فضلون (حسین) ب ۸۰ - ۲۰ - ۳۱
کنگرین ۱ - ۲	۷۳ - ۵۷
کیکوس (زری) ۲۲ - ۳۴ - ۴۳	فضلون (دوم) ب - ج ۲۶ - ۳۲
کراف	۴۶ - ۶۰ - ۷۳
گرچسان ۲ - ۱۳ - ۱۵ - ۱۶ - ۲۲	فضلون (سوم) ۵۸ - ۵۹ - ۶۴ - ۶۶
۴۸ - ۴۵ - ۳۶ - ۳۴ - ۲۷	۷۴
۷۰ - ۶۳ - ۴۹	فضلون (چهارم) ۶۸ - ۶۹ - ۷۴
گرچین ۲ - ۱۲ - ۱۵ - ۲۰ - ۲۷	غیب (پسر گریگور) ۱۴
۳۶ - ۲۰ - ۴۴ - ۴۸ - ۴۹	قافی
۷۵ - ۷۱ - ۶۷ - ۵۵	قزاق ۵۹ - ۶۷
گرگن ۳۳ - ۳۴	قدسیه ۵
گریگور (دسه گرچین) ۶۸ - ۷۰	قارس ۶۳
گریگور (حدود سیب) ۵۰	قورد ۵۵
گریگور (حدود فریسوس) ۸ - ۱۱	قوردین ۵۶
۱۵ - ۱۴	غمن ۳۶

مراغه ۷۶، ۷۷
مر (بن علی) ۷۷
مرین علی بن مر ۷۷
مرزبان (سالار)
مرزبان (پسر محمد شدادی) ۸ - ۱۲
۷۳، ۱۷
مفلح ۵
مصر ۵۴
ملک‌شاه (سلطان سلجوقی) ۴۵، ۵۰، ۵۰
۶۹، ۶۵، ۶۰، ۵۵، ۵۱
ملان (سراواله‌یجاء) ۱۷، ۱۸، ۲۰
ملان (سر وهسودان) ح ۷، ۵۱
منوچهر (ساز اتساره‌ای ایران) ۲۲
منوچهر (پسر وهسودان) ح ۵
منوچهر (سراشکری) ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۴۳
۷۳
منوچهر (پسر ابوالسوار) ۳۲، ۴۶
۴۷، ۴۸، ۵۵ - ۶۲، ۷۰، ۷۴
مهران ۴، ۱۳، ۲۱
مهران ۴
موسی (بنی‌مصر جهود) ۲۰
موسی (سر فصلون) ۱۷، ۷۳
نون
نحوان ۱۶، ۲۸
نریز ۷۶، ۷۷
نظام‌الملک ۴۵
نوشاد ۲۳

گریگور (پسر بهرام) ۴۲
گریگور (پسر واساق) ۵۰، ۵۹، ۶۱
۶۵
گرز (گریجان) ۱۶
گلستان (شاشواغ)
گنجه د ۲، ۷، ۸، ۱۱، ۱۳، ۱۹
۲۴، ۲۵، ۳۲، ۳۳، ۴۳
۴۸، ۵۲، ۵۵، ۵۷، ۵۸
۶۰، ۶۵، ۷۳
گنگ ۲۳
گودرز (پسر لشکری) ۲۱، ۲۲، ۴۳
۷۳
گیورگی (پسر داویت بیجاک) ۱۴
گیو ۳۰

لام

لشکری (ضمتین) ۸، ۱۰، ۱۲، ۷۳
لشکری (هود) ب ۱۷۰ - ۲۰، ۲۲ -
۳۰، ۵۱، ۷۳، ۷۵
لشکری آباد ۲۳
لنگری ۱۹

میم

ماه ۸، ۹
محمد (پیغمبر اسلام) ۶۲
محمد (سر شداد) ۸، ۹، ۱۰، ۷۳
محمد (سر ملک‌شاه) ۶۲، ۶۵
محمد (پسر ملک‌شاه) ۶۵
محمد (بن عمر) ۷۶
محمد (سراوالسوار) ۶۴، ۶۶، ۷۰
۷۱، ۷۴

وهسودان (روادی) ج ۱، ص ۲۰، ۲۱، ۲۰
 ۵۱، ۴۳، ۲۲
 وهسودان (کنگری) ج
 وهسودانیان ج
 یا
 یردگرد (سوء) ۵، ۴
 یعقوب (بنابر جهود) ۵۴
 یوحنا (هوهابیس)
 یوسف (سر یعقوب) ۵۴
 یوایان ۱

ها

هایقازیان ۵۰، ۴۹، ۱۴
 هرمتز (ساسانی) ۴
 هند، هندستان ۳۲، ۲۲
 هوهابیس (پادشاه ارمنستان) ۳۴ - ۳۹
 هوهابیس (بسر غانثیق دوم) ۶۰
 واو
 وازازگریکور ۴
 واهراه (پهراه)



تصحیح

در سفر ۱۸ صفحه ح دیبا کله کنگری بنده اشکریان
 حاب شده حواسگان سعه خود را صحیح فرماید.
 در بخش حسین در صفحه ۳۸ هم این کله اشکریان اشکریان
 دوم حاب شده آنکه در جبهی دیگر هر دو کاف عربی است و یکی در شمشیر
 شرقشس ازها که در شماره جولای سال ۱۹۲۹ مجله آسوسی هدیوی لندن
 تقریباً در آن بخش حاب کرده این کله را بدآوری کرده است. وی آه
 از کاسه مستعد بدست آورده ایزه کاف دوم در روز هم درسی و سه عربی
 ادا میشده است و اگر چه ما شرمه با هر دو کاف عربی گذشته ایزه و اشکریان
 صفحه ۳۸ بخش حسین خط چاپی است حوسبیده آن شده هم ایزه برای
 خود دارد.

THE
ROTTEN RULERS

(Shaddadits)

BY

S. A. Kasrawi Tabrizi

M. R. A. S

Vol III

TEHERAN

1930